

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به کفالت

ماده (۶۱۲)

الکفالة: ضم ذمة إلى ذمة في مطالبة شيء يعني: أن يضم أحد ذمته إلى ذمة آخر ويلزمه أيضاً بالطالب التي لزمه في حق ذلك.

کفالت: ضم کردن یک ذمه به ذمه دیگر در مطالبه شی است. یعنی شخصی ذمه خود را بر ذمه دیگری ضم نماید و مطالبه را که در ذمه دیگری قرار دارد، برای خود لازم گرداند.

ماده (۶۱۳)

الکفالة بالنفس: هي الكفالة بشخص واحدٍ.

کفالت بالنفس: کفالت از نفس یک شخص است.

ماده (۶۱۴)

الکفالة بالمال: هي الكفالة بأداء مال.

کفالت بالمال: عبارت از کفالت به اداء مال است.

ماده (۶۱۵)

الکفالة بالتسليم: هي الكفالة بتسليم المال.

کفالت بالتسليم: عبارت از کفالت تسليم مال است.

ماده (۶۱۶)

الکفالة بالدرك: هي الكفالة بأداء ثمن المبيع أو تسليم أو بنفس البائع إن ستفعل المعا.

کفالت بالدرک: عبارت از کفالت به ثمن مبیعه و تسلیم آن، و یا کفالت به نفس بایع است در حالیکه مال (مکفول به) به استحقاق برده شود.

ماده (۶۱۷)

الکفالة المنجزة: هي الكفالة التي ليست معلقة بشرط ولا مضافة إلى زمان مستقبل.

کفالت منجزه: عبارت از کفالتیست که معلق به شرط نبوده و مضاف به زمان آینده نباشد.

ماده (۶۱۸)

الکفیل: هو الذي ضم ذمته إلى ذمة الآخر أي: الذي تعهد بما تعهد به الآخر و يقال لذلك الآخر الأصيل والمكفول عنه.

کفیل: عبارت از شخصیست که ذمه خود را به ذمه شخص دیگری ضم نماید. یعنی کسیست که به آنچه شخص دیگر تعهد نموده است او نیز تعهد نماید و به آن شخص دیگر اصیل و یا مکفول عنہ گفته میشود.

ماده (۶۱۹)

المکفول له: هو الطالب و الدائن في خصوص الكفالة.

مکفول له: عبارت از طالب و داین در خصوص کفالت میباشد.

ماده (۶۲۰)

المکفول به: هو الشيء الذي تعهد الكفيل بأدائه و تسليمه و في الكفالة بالنفس المکفول عنه و المکفول به سواء.

مکفول به: چیزیست که کفیل به اداء و تسلیم آن تعهد نماید و در کفالت به نفس مکفول عنہ و مکفول به برابر است.

باب اول

در مورد عقد کفالت

شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان رکن کفالت

ماده (۶۲۱)

تنعقد الكفالة و تنفذ بایحاب الكفيل فقط. و لكن إن شاء المكفول له ردتها فله ذلك و تبقى الكفالة مالم يردها المكفول له. و على هذا لو كفل أحد في غياب المكفول له بدين له على أحد، و مات المكفول له قبل أن يصل إليه خبر الكفالة يطالب الكفيل بكافالته هذه و يؤخذ بها.

کفالت فقط بایحاب کفیل، انعقاد و نافذ می‌گردد. اما اگر مکفول له رد آنرا بخواهد وی این حق را دارد و کفالت تا زمانیکه مکفول له آنرا مسترد نکند باقی میماند. بنابر آن اگر کسی شخصی را در غیاب مکفول له به دینیکه بالای اوست کفیل نماید و مکفول له قبل از آنکه خبر کفالت به وی برسد وفات کند، به این کفالت خود کفیل مورد مطالبه قرار گرفته و موافقه می‌گردد.

مادة (٦٢٢)

إيجاب الكفيل أي: ألفاظ الكفالة هي الكلمات التي تدل على التعهد والالتزام في العرف و العادة.
مثلاً لو قال: أنا كفيل أو ضامن أو كفلت تتعقد الكفالة.

ايجاب^١ كفيل يعني الفاظ كفالت عبارت از الفاظ و کلماتی است که در عرف و عادت بر تعهد و التزام دلالت کند.

مثلاً اگر بگوید: من کفیل و یا ضامن هستم و یا کفالت نمودم، درین حال کفالت منعقد میگردد.

مادة (٦٢٣)

تكون الكفالة بالوعد المعلق أيضاً انظر إلى المادة (٨٤).
مثلاً لو قال: إن لم يعطك فلان مطلوبك فأنا أعطيكه تكون كفالة. فلو طالب الدائن المديون بحقه ولم يعطه يطالب الكفيل.

كفالت بوعده معلق نيز صورت گرفته میتواند، (مادة ٨٤ دیده شود) مثلاً اگر شخصی گوید: در صورتیکه فلان شخص، مطلوب ترا نداد من آنرا به تو میدهم، کفاله میباشد. بناءً اگر داین حق خود را از مدييون مطالبه نماید و وی ندهد از کفیل مطالبه میشود.

مادة (٦٢٤)

لو قال: أنا كفيل من هذا اليوم إلى الوقت الفلاين تتعقد منجزا
حال كونها كفالة مؤقتة.

^١ لازم گردانیدن بيع و قبول کردن آن

اگر شخصی بگوید من از امروز تا فلان وقت کفیل هستم، در حالیکه کفالت موقت باشد، کفالت ^{منجزه}^۱ منعقد میگردد.

مادة (٦٢٥)

الكافالة كما تتعقد مطلقاً كذلك تتعقد بقيد التعيجيل والتأجيل بأن يقول أنا كفيل على أن يكون الإيفاء في الحال أوفي الوقت الفلافي.

کفالت چنانکه بطور مطلق انعقاد می یابد، بقید تعجیل و تأجیل نیز منعقد می شود یعنی در حالیکه بگوید: من در ایفای آن فی الحال یا در فلان وقت کفیل میباشم نیز منعقد شده میتواند.

مادة (٦٢٦)

تصح الكفالة عن الكفيل.

کفالت از کفیل صحیح میشود.

مادة (٦٢٧)

يجوز تعدد الكفلاء.

تعدد کفیلان جایز است.

^۱ در مقدمه توضیح گردیده

فصل دوم در بیان شرایط کفالت

ماده (۶۲۸)

يشترط في انعقاد الكفالة كون الكفيل عاقلاً و بالغاً، بناء عليه لا تصح كفالة المجنون و المعتوه و الصبي. ولو كفل في حال صباه لا يؤخذ، و إن أقر بعد البلوغ بهذه الكفالة (انظر المواد ۱۸ و ۹۵۷ و ۹۶۰).

برای انعقاد کفالت، عاقل و بالغ بودن کفیل شرط میباشد. بناءً کفالت دیوانه، نادان و صغیر صحیح نمیشود. و اگر در حال کودکی کفیل گردد مواخذه نمیگردد گرچه بعد از بلوغ به این کفالت اقرار نماید.

ماده (۶۲۹)

لا يشترط كون المكفول عنه عاقلاً و بالغاً، فتصح الكفالة بدين المجنون و الصبي.

شرط نیست که مکفول عنہ عاقل و بالغ باشد بناءً کفالت از دین دیوانه و کودک صحت دارد.

ماده (۶۳۰)

إذا كان المكفول به نفسها يشترط أن يكون معلوماً. و إن كان مالاً لا يشترط أن يكون معلوماً. فلو قال، أنا كفيل بدين فلان على فلان تصح الكفالة و إن لم يكن مقداره معلوماً.

اگر (مکفول به) نفس باشد شرط است که معلوم باشد و در صورتیکه مال باشد معلوم بودن آن شرط نیست.

بناءً اگر گوید که من کفیل دین فلان شخص میباشم کفالت صحیح میشود، گرچه مقدار آن معلوم نباشد.

مادة (٦٣١)

يلزم في الكفالة بالمال أن يكون المكفول به مضموناً على الأصيل يعني أن إيفاؤه يلزم الأصيل. بناءً عليه تصح الكفالة بثمن المبيع وببدل الإجارة وسائر الديون الصحيحة.

كذلك تصح الكفالة بالمال المغصوب، و عند المطالبة يكون الكفيل مجبوراً على إيفائه عيناً أو بدلاً.

و كذلك تصح الكفالة بالمال المقبوض على سوم الشراء، إن كان قد سُمي ثمنه. و لكن لاتصح الكفالة بعين المبيع قبل القبض لأنه لو تلف عين المبيع في يد البائع ينفسخ البيع و لا يكون مضموناً على البائع إلا أنه يلزم عليه رد ثمنه إن كان قد قبضه.

و كذلك لا تصح الكفالة بعين المال المرهون و المستعار و سائر الأمانات لكونها غير مضمونة على الأصيل.

و لكن لو قال أنا كفيل إن أضاع المكفول عنه هذه الأشياء أو استهلكها تصح الكفالة. و أيضاً تصح الكفالة بتسلیم هؤلاء، و

عند المطالبة لو لم يكن للكفيل حق حبسها من جهة، يكون مجبورا على تسليمها. إلا أنه كما أن في الكفالة بالنفس يرأ الكفيل بوفاة المكفول به، كذلك لو تلفت هذه المذكورات لا يلزم الكفيل شيء.

در کفالت بالمال لازم است که مکفول به مضمون بر اصیل باشد، یعنی ایفاء آن بر اصیل لازم میشود. بنابر آن کفالت به پول مبیعه و بدل اجاره و سایر دیون صحیحه صحیح میشود.

همچنان کفالت بر مال غصب شده صحیح است و کفیل در هنگام مطالبه مجبور به اداء عین یا عوض آن میگردد. و همینگونه کفالت به مال مقبوض به عرضه کردن شراء که پول آن مسمی شده باشد صحیح میشود.

اما کفالت به عین مبیعه قبل از قبض صحت ندارد، زیرا اگر عین مبیعه در دست فروشنده تلف گردد بیع فسخ میشود، و بایع ضامن آن نمیباشد. مگر در صورت قبض پول، رد آن بالایش لازم میشود.

و به همین سان کفالت به عین مال مرهونه و مستعار و سایر امانات بنابر غیر ضامن بودن شان بالای اصیل صحیح نمیشود. ولی اگر بگوید هرگاه مکفول عنه این اشیاء را ضایع و یا استهلاک کند من کفیل هستم کفالت وی صحیح میشود.

و همچنان کفالت به تسليم مکفول به در وقت مطالبه صحیح میشود، در صورتیکه حق حبس مال مکفول به را از هیچ نگاهی نداشته باشد، به تسليم آن مجبور ساخته میشود. اما در کفالت بالنفس کفیل به وفات مکفول به بری میگردد. همچنان اگر اشیای مذکور تلف گردد، چیزی بر کفیل لازم نمیشود.

مادة (٦٣٢)

لاتجري النيابة في العقوبات فلا تصح الكفالة بالقصاص و سائر العقوبات و المجازة الشخصية، و لكن تصح الكفالة بالأرش و الديمة الذين يلزمان الجارح والقاتل.

نيابت در عقوبات مجازات جاری نمیگردد، بناءً كفالت به قصاص و سایر عقوبات و مجازات شخص، صحيح نمیشود. لكن كفالت به اوش^١ و دیتیکه بالای جارح و قاتل لازم میگردد. صحيح میشود.

مادة (٦٣٣)

لا يتشرط يسار المكفول عنه و تصح الكفالة عن المفلس أيضاً.

فراخ دست بودن مكفول عنه شرط نمیباشد وكفالت از مفلس نیز صحيح میگردد.

^١ دیت – قوانان جرائم

باب دوم

در بیان احکام کفالت شامل سه فصل است

فصل اول

در بیان حکم کفالت منجزه، معلقه^۱ و مضافقه

ماده (۶۳۴)

حکم الكفالة المطالبة يعني: للمكفول له حق مطالبة المكفول به من الكفيل.

حکم کفالت مطالبه است. یعنی برای مکفول له، حق مطالبه مکفول به از کفیل محفوظ است.

ماده (۶۳۵)

يطلب الكفيل في الكفالة المنجزة حالاً إن كان الدين معجلاً في حق الأصيل، و عند ختام المدة المعينة إن كان مؤجلًا.

^۱ معانی اصطلاحات در مقدمه بحث توضیح گردیده

مثلاً لو قال أحد: أنا كفيل عن دين فلان فللدائن أن يطالب الكفيل في الحال إن كان معجلاً و عند ختام مدتة إن كان مؤجلًا.

در کفالت منجزه بشرطی که دین در حق اصیل معجل باشد، از کفیل فی الحال مطالبه صورت میگیرد و در حالیکه دین مؤجل باشد مطالبه، موکول به ختم مدت معینه است.

مثلاً اگر شخصی بگوید: من از دین فلان کس ضامن هستم، در حالیکه دین معجل باشد دائن میتواند آنرا از کفیل فی الحال مطالبه نماید ولی اگر مؤجل بود مطالبه در ختم مدت صورت می گیرد.

مادة (٦٣٦)

أما في الكفالة التي انعقدت مضافة إلى زمان مستقبل، أو معلقة بشرط، فلا يطالب الكفيل ما لم يحل الزمان أو يتحقق الشرط.

مثلاً: لو قال: إن لم يعطك فلان طلبك، فأنا كفيل بأدائه تتعقد الكفالة مشروطة، و عند المطالبة إن لم يعطه ذلك الرجل دينه يطالب الكفيل و إلا لا يطالب الكفيل قبل المطالبة من الأصيل. و كذا لو قال: إن سرق فلان مالك فأنا ضامن تصح الكفالة و إن ثبتت سرقة ذلك الرجل يطالب الكفيل. و كذا لو كفل بشرط أن يمهل كذا أياماً اعتباراً من الوقت الذي يطالب المกفول له، و أمهل من وقت المطالبة مقدار تلك الأيام فلللمكفول له أن يطالب الكفيل بعد مرور الأيام المذكورة أيّ وقت شاء، وليس للكفيل استدعاء مهلة أخرى بقدر تلك الأيام. و كذا لو قال: أنا كفيل

بطلبك الذي يثبت في ذمة فلان، أو بالملبغ الذي ستقرره فلاناً، أو بالشيء الذي يغصبه فلان، أو بثمن الذي ستبييه لفلان، فلا يطالب الكفيل إلا بعد تحقق هذه الأحوال. يعني: لا يطالب الكفيل إلا بعد ثبوت الطلب والإقراض وتحقق الغصب ووقوع البيع والتسليم.

و كذا لو قال: أنا كفيل بإحضار فلان في اليوم الفلاي لا يطالب الكفيل بإحضار المكفول به قبل حلول ذلك اليوم.

اما در کفاله ایکه بطور مضارف بر زمان مستقبل یا معلق بشرط، انعقاد یابد، تا وقیکه زمان سپری نشود و یا شرط تحقق پیدا نکند از کفیل مطالبه صورت نمیگیرد.

مثلاً بگوید که اگر فلان شخصی دین ترا نداد من ضامن اداء آن میباشم، کفالت منعقد میگردد. و هرگاه در وقت مطالبه، مدیون دین را ندهد از کفیل مطالبه میشود در غیر آن قبل از اینکه از اصلی مطالبه نشود، کفیل مورد مطالبه قرار نمیگیرد.

همچنین است اگر بگوید: هرگاه فلان شخص مال ترا سرقت نماید من ضامن هستم کفالت صحیح میشود و در صورتیکه سرقت این شخص ثابت شود از کفیل مطالبه بعمل میآید.

همچنان است اگر کفیل شرط نماید که بمدت معین مهلت داده شود، اعتباراً از هنگام مطالبه مكفول له، و این مهلت برایش داده شد. مكفول له حق دارد که از کفیل بعد از گذشت این ایام یعنی در هر وقایعه بخواهد مطالبه کند و کفیل حق طلب مهلت دیگر را ندارد. به همین ترتیب اگر

گفت من به طلبی که بالای فلان شخص ثابت گردد، یا به مبلغی که به فلان کسی قرض میدهی یا به چیزیکه فلان شخص غصب مینماید و یا به پولی که برای فلان شخص بفروش خواهی رسانید، کفیل هستم. درینحالت از کفیل مطالبه صورت نمیگیرد. مگر بعد از ثابت شدن این حالات یعنی از کفیل جز بعد از ثبوت طلب و قرض دادن و یا انجام یافتن غصب و وقوع بیع و تسلیم، مطالبه صورت نمیگیرد.

همچنان در صورتیکه بگوید که من کفیل به احضار فلان شخص در فلان روز میباشم از کفیل به احضار مکفول به قبل از روز معینه مطالبه صورت نمیگیرد.

ماده (٦٣٧)

يلزم عند تحقق الشرط تحقق الوصف و القيد أيضاً.
مثلاً: لو قال: كلما حُكِمَ على فلان فأنا كفيل بأدائِه، و أقر فلان المذكور بكلِّ ما دراهِم، لا يلزم على الكفيل أداؤه ما لم يلحظه حكم الحاكم.
هنگام تحقق شرط تحقق وصف و قيد نیز لازم میشود.

مثلاً اگر بگوید: هر زمانیکه بر فلان شخص حکم شود من به اداء آن کفیل هستم، و اگر شخص مذکور به این مقدار پول اقرار نمود، اداء آن تا وقتیکه حکم قاضی به آن ملحق نشود، بر کفیل لازم نمیشود.

ماده (٦٣٨)

في الكفالة بالدرك لو ظهر للمبيع مستحق لا يؤاخذ الكفيل مالم يحكم بعد المحاكمة على البائع برد الشمن.

در کفالت بالدرک اگر برای مبیعه مستحقی پیدا شد تا وقتیکه بعد از محاکمه بالای بایع به پرداخت قیمت مذکور حکم نشده باشد، کفیل مواخذه نمیگردد.

مادة (٦٣٩)

لا يطالب الكفيل في الكفالة الموقتة إلا في ظرف مدة الكفالة.
مثلاً: لو قال: أنا كفيل من هذا اليوم إلى شهر لا يطالب الكفيل إلا في ظرف هذا الشهر وبعد مروره يبرأ من الكفالة.

از کفیل در کفالت موقت جز در ظرف مدت کفالت مطالبه صورت نمیگیرد.

مثلاً اگر گوید: من ازین روز تا یکماه کفیل هستم، از کفیل جز در ظرف همین ماه مطالبه بعمل نمیآید و بعد از گذشت این مدت موصوف کفیل بوده نمیتواند.

مادة (٦٤٠)

ليس للكفيل أن يخرج من الكفالة بعد انعقادها، و لكن له ذلك قبل ترتيب الدين في ذمة المديون في الكفالة المعلقة و المضافة.

مثلاً: كما أنه ليس لمن كفل أحداً عن نفسه و دينه منجزاً أن يخرج من الكفالة كذلك لوقال: كلما ثبت لك دين في ذمة فلان فأنا كفيلي ليس له الرجوع عن الكفالة، لأنه و إن كان ثبوت الدين موخراً عن عقد الكفالة لكن ترتبيه في ذمة المديون مقدم

على عقد الكفالة. و أما لو قال: أنا كفيل بكل ما تبیعه لفلان أو بشمن الذي تبیعه لفلان يضمن للمکفول له ثمن المال الذي يبیعه المکفول له لفلان المذکور. إلا أن له أن يخرج نفسه من الكفالة قبل البيع بأن يقول: رجعت عن الكفالة فلا تبع إلى ذلك الرجل مالاً، فلو باع المکفول له شيئاً بعد ذلك لا يكون الكفيل ضامناً ذلك البيع.

بعد از انعقاد کفالت، کفیل از کفالت خارج شده نمیتواند اما قبل از ترتیب دین در ذمه مدیون در کفالت معلقه و مضایه حق خروج از کفالت را دارد.

مثلاً شخصیکه در کفالت منجزه کفیل نفس و دین گردد، برایش حق خروج از کفالت وجود ندارد.

همچنان اگر بگوید: هر وقتیکه دین تو در ذمه فلان شخص ثابت گردد من ضامن وی هستم، حق رجوع از آنرا ندارد گرچه ثبوت دین موخر از عقد کفاله باشد، مگر ترتیب آن در ذمه مدیون مقدم بر عقد کفالت است.

اما اگر بگوید من ضامن هستم بهر وقتیکه برای فلان شخص بفروش رسانی و یا به پولیکه برای فلان کس بفروش رسانی، درینصورت کفیل از ثمن مالیکه مکفول له برای شخص مورد نظر بفروش میرساند ضامن میگردد مگر اینکه کفیل قبل از بیع، خودرا از کفالت خارج سازد و بگوید : از کفالت رجوع نمودم، و به آن شخص مال را بفروش نرسان، اگر مکفول له چیزی بعد از آن بفروشد کفیل ضامن این بیع نمیباشد.

ماده (٦٤١)

من كان كفياً برد المال المغصوب والمستعار وتسليمها إذا سلمهما إلى صاحبها يرجع بأجرة نقلهما على الغاصب والمستعير أي: يأخذها منهما.

كسيكه به رد مال مغصوب ومستعار وتسليم أنها كفيل باشد، وأنها را به مالكانش تسلیم نمایند به اجرت انتقال مال به غاصب ومستعير رجوع نماید.

فصل دوم

در بیان احکام کفالت برنفس

ماده (٦٤٢)

حكم الكفالة بالنفس: هو عبارة عن إحضار المكفول به أي لأي وقت كان قد شرط تسلیم المكفول به يلزم إحضاره على الكفيل بطلب المكفول له في ذلك الوقت، فإن أحضره فيها و إلا يجير على إحضاره.

حكم کفالت بالنفس عبارت از احضار مکفول به میباشد یعنی برای هر وقتیکه تسلیم مکفول به شرط شده باشد، احضار آن بالائی کفیل، به موجب طلب مکفول له در آن وقت لازم میگردد، اگر حاضر نمود بهتر، و إلا به إحضار آن مجبور کرده میشود.

فصل سوم

در بیان احکام کفالت بالمال

ماده (۶۴۳)

الکفیل ضامن.

کفیل ضامن است.

ماده (۶۴۴)

الطالب مخیر فی مطالبته، إن شاء طالب الأصلیل، و إن شاء طالب
الکفیل، و مطالبته من أحد هما لا تسقط حق مطالبته الآخر، و
بعد مطالبته من أحد هما له أن يطالب الآخر، و أن يطالبهما معاً.

طلب کننده در مطالبه اختیار دارد که از خود شخص مطالبه میکند و یا از
کفیل وی و مطالبه یکی از آن دو، حق مطالبه دیگر را ساقط نمیسازد. و بعد
از مطالبه از یکی آنها، حق دارد دیگری را نیز مورد مطالبه قرار دهد و یا از
هر دو یکجا مطالبه بعمل آورد.

ماده (۶۴۵)

لوکفل أحد المبالغ التي لزمه ذمة الكفیل بالمال حسب کفالته
فلللدائن أن يطالب من شاء منهمما.

اگر شخصی مبالغی را که در ذمه کفیل بالمال حسب کفالت آن قرار دارد،
کفالت نماید، داین میتواند دین خود را از هر کدام آنها که بخواهد مطالبه
کند.

مادة (٦٤٦)

عليهمما دين لآخر من جهة واحدة، و قد كفل كل منها عن
صاحبه يطالب كل منها بمجموع الدين.

دو نفر از جهت واحد مدیون شخص دیگر بوده و هر کدام از جانب رفیق
خود کفالت نماید، مطالبه داین از هر یک به مجموع دین صورت میگیرد.

مادة (٦٤٧)

لو كان لدين كفلاً متعددة فإن كان كل منهم قد كفل على حدة
يطلب كل منهم بمجموع الدين وإن كانوا قد كفلاً معاً يطالب
كل منهم بمقدار حصته من الدين، ولكن لو كفل كل منهم المبلغ
الذى لزم ذمة الآخر ففي هذه الحال يطالب كل منهم بمجموع
الدين.

مثالاً: لو كفل أحد آخر بآلف، ثم كفل ذلك المبلغ غيره أيضاً،
فللدائن أن يطالب من شاء منهما. و أما لو كفلاً معاً يطالب كل
منهما بنصف المبلغ المذكور، إلا أن يكون قد كفل كل منهما
المبلغ الذي لزم ذمة الآخر، فعلى ذلك الحال يطالب كل منهما
بآلف.

اگر برای اداء دین کفیل های متعدد موجود باشد از هر کدام آنها از مجموع دین مطالبه صورت می گیرد و اگر به اتفاق هم کفالت نموده باشند، از هر کدام بمقدار حصة وی از دین مطالبه بعمل می آید اما اگر هر کدام آنها مبلغی را که به ذمه دیگر لازم است کفالت نموده باشند، درین حال از هر کدام آنها به مجموع دین مطالبه صورت میگیرد.

مثلاً اگر شخصی به مبلغ هزار کفیل گردد بعداً شخص دیگری نیز ازین مبلغ کفالت نماید. درین حال داین حق دارد از هر کدام که خواسته باشد مطالبه نماید. اما اگر به اتفاق هم کفالت نمایند از هر کدام آنها به نصف مبلغ مذکور مطالبه صورت میگیرد، مگر اینکه هر یک مبلغی را که در ذمه دیگری لازم باشد کفالت نماید، درین حال از هر کدام آنها مبلغ هزار مطالبه میگردد.

مادة (٦٤٨)

لو اشترط في الكفالة براءة الأصيل تنقلب الحالة.

اگر در کفالت برایت اصیل شرط باشد بحواله منقلب میگردد.

مادة (٦٤٩)

الحالة بشرط عدم براءة المخلي كفالة، فلو قال أحد: للديون أحلني بمالك عليك من الدين على فلان بشرط أن تكون أنت ضامناً أيضاً، فحاله الديون على هذا الوجه، فللطالب أن يأخذ طلبه من شاء.

حواله بشرط عدم برائت محیل^۱ کفالت است. لذا اگر شخصی برای مديون بگوید: دینی را که در ذمت تو دارم بر فلان شخص حواله کن بشرطی که ضامن نیز باشی، مديون بهمین وجه حواله نمود، درینصورت طالب میتواند طلب خود را از هر کسیکه بخواهد بگیرد.

مادة (٦٥٠)

لو كفل أحد دين أحد على أن يؤديه من المال المودع عنده يجوز، و يجبر الكفيل على أدائه من ذلك المال، ولو تلف المال لا يلزم الكفيل شيء ولكن لورد ذلك المال المودع بعد الكفالة يكون ضامناً وسيوضح ذلك في باب الحواله.

اگر کفیل اداء دین را از مال مودع که نزد وی است کفالت نماید جایز است و به پرداخت آن، از مال ودیعت مجبور میگردد.

اگر مال تلف شود بر کفیل چیزی لازم نمیگردد، ولی اگر مودع این مال را بعد از کفالت رد نماید ضامن میباشد.

مادة (٦٥١)

لو كفل أحد آخر عن نفسه على أن يحضره في الوقت الفلاني، وإن لم يحضره في الوقت المذكور فعليه دينه فإن لم يحضره في الوقت المعين يلزمته أداء ذلك الدين. وإذا توفي الكفيل فإن سلمت الورثة المكفول به في الوقت المعين أو المكفول به سلم نفسه من جهة الكفالة، لا يتربّط على طرف الكفيل شيء من المال.

^۱ حواله دهنده

و إن لم يسلم الورثة المكفول به أو هو لم يسلم نفسه يلزم أداء المال من تركة الكفيل. ولو أحضر الكفيل المكفول به و احتفى المكفول له أو تغيب فليراجع الكفيل الحاكم لينصب وكيلًا عوضا عنه و يستلمه.

هرگاه شخصی، دیگری را از جانب خود کفیل به آوردن چیزی نماید که در فلان وقت آن را حاضر می کند، و اگر در وقت معینه آنرا حاضر نکرد، دین بالایش است. پس اگر در همین وقت تعیین شده آنرا حاضر نکرد اداء کردن دین معین بالای کفیل لازم می گردد.

هرگاه کفیل بمیرد و ورثه او مكفول به را در وقت معین تسليم نماید و یا مكفول به خودش حاضر شود و نفس خود را از جهت کفالة تسليم نماید بطرف کفیل چیزی از مال مترتب نمیگردد و اگر ورثه متوفی مكفول به را تسليم ننموده و یا خود مكفول به نفس خود را تسليم ننمود اداء مال از ترکه کفیل لازم میشود. اگر کفیل مكفول به را حاضر نمود و مكفول له مخفی شد و یا غایب گردید درینصورت کفیل به قاضی مراجعه کرده تا به تسليم مكفول به از جانب غایب و کیل تعیین نماید.

مادة (٦٥٢)

إِنْ كَانَ الدِّينْ مُعَجَّلًا عَلَى الْأَصِيلِ فِي الْكَفَالَةِ الْمُطْلَقَةِ فَفِي حَقِّ الْكَفِيلِ أَيْضًا يُبَثِّتُ مَعَجَّلًا. وَ إِنْ كَانَ مَؤْجَلًا عَلَى الْأَصِيلِ فَفِي حَقِّ الْكَفِيلِ أَيْضًا يُبَثِّتُ مَؤْجَلًا.

هرگاه دین در کفالت مطلقه بالای اصیل معجل^۱ باشد، پس در حق کفیل نیز معجل ثابت میگردد. و اگر بالای اصیل مؤجل^۱ باشد پس در حق کفیل نیز مؤجل ثابت میشود.

^۱ کاری که به شتاب انجام یابد.

ماده (٦٥٣)

يطالب الكفيل في الكفالة المقيدة بالوصف الذي قيدت به من التعجيل أو التأجيل.

در کفالت مقیده از کفیل بوصفت تعجیل و یا تأجیل که مقید گردیده باشد مطالبه صورت میگیرد.

ماده (٦٥٤)

کما تصح الكفالة مؤجلة بالمدة المعلومة التي أجل بها الدين، كذلك تصح مؤجلة بمدة، ازيد من تلك المدة أيضاً.

چنانکه کفالت مجله در مدت معلومیکه دین بر آن تأجیل گردیده صحت دارد. همچنان بمدت بیشتر از آن نیز صحیح میشود.

ماده (٦٥٥)

لوأجل الدائن دينه في حق الأصيل يكون مؤجلا في حق الكفيل وكفيل الكفيل أيضاً. و التأجيل في حق الكفيل الأول تأجیل في حق الكفيل الثاني أيضاً. و أما تأجیله في حق الكفيل فليس بتأجیل في حق الأصیل.

اگر دائن دین خود را در حق اصیل تأجیل نماید یعنی به تاخیر اندازد، در حق کفیل اول و کفیل کفیل نیز تاخیر می گردد، ولی تأجیل در حق کفیل، تأجیل در حق اصیل نیست.

^۱ کاری که به مهلت انجام یابد.

ماده (٦٥٦)

المديون مؤجلاً لو أراد السفر إلى ديار أخرى قبل حلول أجل، وراجع الدائن الحاكم و طلب كفيلاً، يكون المديون مجبوراً على إعطاء الكفيل.

هرگاه مديون موجل قبل از رسيدن مهلت اراده سفر ديار ديگر را نماید و داین به قاضی مراجعته کند و کفیل را طلب نماید، مديون مجبور به اعطاء کفیل میباشد.

ماده (٦٥٧)

لو قال أحد: لآخر أكفلني عن ديني الذي هو لفلان، وبعد أن كفل وأدى عوضاً بدل الدين بحسب كفالته لو أراد الرجوع على الأصيل يرجع بالشيء الذي كفله و لا اعتبار للمؤدي. و أما لو صالح الدائن على مقدار من الدين، فإنه يرجع ببدل الصلح وليس له الرجوع بمجموع الدين.

مثلاً: لو كفل بالمسكوكات الحالصة وأدى مغشوشه يأخذ من الأصيل مسکوکات خالصة. و بالعكس لو كفل بالمسكوكات المغشوشه وأدى خالصة يأخذ من الأصيل مغشوشه.

كذلك لو كفل مقداراً من الدر衙م، وأداها صلحاً يأعطيه بعض أشياء يأخذ من الأصيل المقدار الذي كفله من الدر衙م، و أما لو

کفل بـأـلـفـ قـرـشـ وـ أـدـىـ خـمـسـمـائـةـ صـلـحـاـ رـجـعـ عـلـىـ الـأـصـيـلـ بـخـمـسـمـائـةـ.

اگر شخصی برای دیگر گفت از دین فلان شخص که بالای من است کفالت نما. بعد از آنکه کفالت نمود و عوض بدل دین را به حسب کفالتش اداء کرد، اگر اراده رجوع را بالای اصیل به چیزیکه کفالت نموده است. نماید به مودی اعتبار نیست. و اما اگر داین به مقداری از دین مصالحه نماید، درینصورت وی به بدل صلح مراجعه میکند و رجوع به مجموع دین نمیتواند.

مثلاً اگر به اداء سکه های اصلی کفیل شد و تقلیی آنرا اداء کرد از اصیل سکه های اصلی میگیرد، و بالعکس اگر کفیل به سکه های تقلیی بود و خالصه را اداء کرد از اصیل تقلیی میگیرد.

همچنان است اگر به مقدار از دراهم کفیل گردیده و آنرا به صلح، به دادن بعضی از اشیا اداء کرد. از اصیل به اندازه دراهم که کفالت نموده است می گیرد، و اما اگر به یک هزار کفالت نموده و پنجصد را به صلح اداء کرد بالای اصیل به پنجصد باز میگردد.

مـادـهـ (٦٥٨)

لو غـرـ أـحـدـ آخرـ فيـ ضـمـنـ عـقـدـ المـاوـضـةـ يـضـمـنـ ضـرـرـهـ. مـثـلاـ لـوـ
اشـتـرـىـ أـحـدـ عـرـصـةـ وـ بـنـىـ عـلـيـهـاـ ثـمـ اـسـتـحـقـتـ، أـخـذـ المـشـتـرـىـ مـنـ
الـبـائـعـ ثـمـ الـأـرـضـ مـعـ قـيـمـةـ الـبـنـاءـ حـينـ التـسـلـيمـ. كـذـلـكـ لـوـ قـالـ
أـحـدـ: لـأـهـلـ السـوقـ هـذـاـ الصـغـيرـ وـلـدـيـ بـيـعـوـهـ بـضـاعـةـ فـإـنـ آـذـنـتـهـ

للتّجارة، ثمّ بعد ذلك لو ظهر أن الصبي و لد غيره، فلا هل السوق أن يطالبوه بثمن البضاعة التي باعوها للصبي.

هرگاه شخص دیگری را در ضمن عقد معاوضه بفریبید ضرر آنرا ضامن میشود، مثلاً: شخصی ساحه ای را خریداری نماید، و بالای آن آبادی کند بعد به استحقاق بوده شود، مشتری ثمن زمین را از بایع با قیمت تعمیر حین تسلیم اخذ کند.

همچنان اگر شخصی برای اهل بازار گوید که این صغیر پسر من است با وی معامله نمائید. زیرا من ویرا اجازه تجارت داده ام، سپس معلوم گردید که کودک پسر شخص دیگری بوده است، درینصورت اهل بازار حق دارند پول متعایی را که برای صبی فروخته اند از وی مطالبه نمایند.

باب سوم

در بیان برائت از کفالت

شامل سه فصل است

فصل اول

در بیان بعضی قواعد عمومی

ماده (۶۵۹)

لو سلم المکفول به من طرف الأصیل أو الکفیل إلى المکفول له یبراً
الکفیل من الکفالۃ.

اگر مکفول به از جانب اصیل یا کفیل، به مکفول له تسلیم گردد، کفیل از
کفالت بری می‌گردد.

ماده (۶۶۰)

لو قال المکفول له أبرأت الکفیل أو ليس لي عند الکفیل شيء، یبراً
الکفیل.

اگر مکفول له بگوید کفیل را برائت دادم و یا از من نزد کفیل چیزی
نیست، کفیل بری می‌گردد.

پماده (٦٦١)

لاتلزم براءة الأصيل من براءة الكفيل.

برائت اصیل از برائت کفیل لازم نمیشود.

ماده (٦٦٢)

براءة الأصيل توجب براءة الكفيل.

برائت اصیل ایجاب برائت کفیل را میکند.

فصل دوم

در برائت از کفالت بالنفس

ماده (٦٦٣)

لو سلم الكفيل المكفول به في محل يمكن فيه المخاصمة كالبلد أو القصبة إلى المكفول له، يبراً الكفيل من الكفالة قبل المكفول له، أو لم يقبل. و لكن لو شرط تسليميه في بلدة معينة، لا يبراً بتسليميه في بلدة أخرى. و لو كفل على أن يسلمه في مجلس الحكم و سلمه في الزقاق، لا يبراً من الكفالة. و لكن لو سلمه في حضور ضابط يبراً.

اگر کفیل مکفول به را در محلیکه در آن مخاصمت ممکن باشد مانند شهر یا قصبه به مکفول له تسلیم نماید، کفیل از کفالت خلاص می شود، مکفول به پذیرد یا نپذیرد.

اما اگر تسلیم آنرا در شهر معین شرط نموده باشد به تسلیم آن در شهر دیگری بری نمیگردد. و اگر کفالت نماید بر اینکه آنرا در مجلس قاضی تسلیم میکند، ولی در کوچه تسلیم کرد از کفالت برائت نمی یابد، اما در صورتیکه آن را به حضور موظف امنیتی تسلیم کرده باشد از کفالت بری میگردد.

ماده (٦٦٤)

بیرأ الكفيل بمجرد تسلیم المکفول به بطلب الطالب و أما لو سلمه بدون طلب الطالب ، فلا بيرأ مالم يقل سلمته بحکم الکفالة.

کفیل به مجرد تسلیم مکفول به، به تقاضای طلب کننده بری میگردد. اما اگر آنرا بدون طلب تقاضاکننده تسلیم نمود تا وقتیکه نگوید که بحکم کفالت تسلیم نمودم، بری نمیگردد.

ماده (٦٦٥)

لوکفل على أن يسلمه في اليوم الفلاني و سلمه قبل ذلك اليوم
بيرا من الکفالة و إن لم يقبل المکفول له.

اگر کفالت نماید به اینکه آنرا در روز فلان تسلیم مینماید، ولی آنرا قبل از آن روز تسلیم نمود از کفالت بری میگردد، گرچه مکفول له نپذیرد.

ماده (٦٦٦)

لومات المکفول به کما یبرأ الکفیل من الکفالۃ کذلک یبرأ کفیل الکفیل. کذلک لو توفي الکفیل کما یبرأ هو من الکفالۃ کذلک یبرأ کفیله أيضاً، إن کان له کفیلاً، و لكن لا یبرأ الکفیل من الکفالۃ بوفاة المکفول له و یطالب وارثه.

اگر مکفول به بمیرد، چنانکه کفیل از کفالت بری میشود، کفیل کفیل نیز برائت می یابد.

همچنان اگر کفیل فوت نماید چنانکه وی از کفالت بری میگردد، کفیل وی نیز برائت می یابد. مگر کفیل با وفات مکفول له از کفالت بری نمیگردد و مورد مطالبه ورثه متوفی قرار میگیرد.

فصل سوم

در برائت از کفالت بالمال

ماده (٦٦٧)

لو توفي الدائن، و كانت الوراثة منحصرة في المديون، یبرأ الکفیل من الکفالۃ. و إن کان للدائن وارث آخر یبرأ الکفیل من حصة المديون فقط، و لا یبرأ من حصة الوارث الآخر.

هرگاه دائن بمیرد و وراثت منحصر به مديون باشد. كفيل از كفالت برى ميگردد. و اگر دائن وارث ديگرى داشته باشد كفيل فقط از حصه مديون برائت حاصل مينماید و از سهم وارث ديگرى برى نميشود.

مادة (٦٦٨)

لو صالح الكفيل أو الأصيل الدائن على مقدار من الدين يبرءان إن اشترطت براءة قهما، أو براءة الأصيل فقط، أو لم يشترط شيء، وإن اشترطت براءة الكفيل فقط، يبرأ الكفيل فقط ويكون طالب مخيرا، وإن شاء أخذ مجموع دينه من الأصيل، وإن شاء أخذ بدل الصلح من الكفيل، و الباقى من الأصيل.

هرگاه كفيل يا اصيل دائن را بمقداری از دین مصالحه نماید. در صورتیکه شرط گذاشته باشد برائت هر دو را (كفيل و اصيل) و یا تنها برائت اصيل شرط شده باشد و یا هیچ شرطی در میان نباشد كفيل و اصيل هر دو بری ميگرددند.

و اگر برائت كفيل شرط شده باشد تنها كفيل بری ميشود لذا طالب اختيار دارد که مجموع دین را از اصيل بگيرد و یا اينکه بدل صلح را از كفيل و بقیه را از اصيل اخذ نماید.

مادة (٦٦٩)

لوأحال الكفيل المكفول له على أحد، وقبل المكفول له و الحال عليه يبرأ الكفيل والأصيل.

اگر كفيل مكفول له را بر شخص احاله کند، مكفول له و محال عليه پذيرد، كفيل و اصيل بری ميگردد.

ماده (٦٧٠)

لومات الكفيل بالمال يطالب بالمال المكافول به من تركته.

اگر كفيل بالمال بميرد، مال مكافول به از تركه آن مطالبه ميشود.

ماده (٦٧١)

الكفيل بشمن البيع إذا انفسخ البيع أو ضبط البيع بالاستحقاق أو

رد عيب يرأ من الكفالة.

كفيل، به ثمن مبيع در صورتيكه بيع فنسخ شود، و يا مبيعه به استحقاق ضبط گردد، و يا بسبب عيب رد شود، از كفالت بری ميگردد.

ماده (٦٧٢)

لو أستؤجر مال إلى قام مدة معلومة، وكفل أحد بدل الإجارة التي سميت تنتهي كفالته عند انقضاء مدة الإجارة. فإن انعقدت إجارة جديدة بعد ذلك على ذلك المال لا تكون تلك الكفالة شاملة لهذا العقد.

اگر مالي به تمام مدت معلوم باجاره گرفته شود. شخصی بدل اجاره را که مسمی نموده كفالت نماید، كفالت وی در وقت گذشت موعد اجاره ختم می شود اگر اجاره جدیدی بعد از آن بالای مال مذکور منعقد گردد این كفالت شامل عقد موصوف نمیباشد.

الكتاب الرابع
في الحوالة
و يشتمل على مقدمة و بابين

کتاب چهارم
در بیان حواله
مشتمل بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به حواله

مادة (٦٧٣)

الحوالة: نقل الدين من ذمة إلى ذمة أخرى.

حواله: عبارت از انتقال دین از یک ذمه به ذمه، دیگر است.

مادة (٦٧٤)

المحيل: هوالمديون الذي أحال.

محيل: عبارت از مديونيست که احاله نموده است.

مادة (٦٧٥)

المحال له: هوالدائن

محال له عبارت از دائن است.

مادة (٦٧٦)

الحال عليه: هوالذي قبل على نفسه الحواله.

محال عليه: عبارت از کسیست که حواله را بخود قبول کرده است.

مادة (٦٧٧)

الحال به: هو المال الذي أحيل.
المحال به: عبارت از مالیست که احواله شده باشد.

مادة (٦٧٨)

الحالة المقيدة: هي الحالة التي قيدت بأن تعطى من مال المخبل
الذي هو في ذمة الحال عليه أو في يده.

حواله مقیده: آنست که محیل، محل را به اخذ مال خود که به ذمه محل
علیه دارد و یا در ید اوست، حواله دهد.

مادة (٦٧٩)

الحالة المطلقة: هي التي لم تقييد بأن تعطى من مال المخبل الذي هو
عند الحال عليه.

حواله مطلقه: آنست که به سپردن مال محیل که در نزد محل عليه وجود
دارد، قید نشده باشد.

باب اول

در بيان عقد حواله
اين باب به دو فصل تقسيم ميگردد

فصل اول

در بيان ركن حواله

مادة (٦٨٠)

لو قال الحيل لدائه حولتك على فلان و قبل الدائن، تتعقد
الحالة.

اگر محيل به دائن خود بگويد که ترا به فلان شخص حواله دادم و دائن
بپذيرد، حواله منعقد ميگردد.

مادة (٦٨١)

يصح عقد الحالة بين الحال والحال عليه.
مثلاً: لو قال أحد الآخرين: خذ حالة عليك ديني الذي هو على
فلان، فقال الآخر: قبلت أو قال: أقبل على حالة دينك الذي
على فلان و قدره كذا قبل، تصح الحالة حتى أنه لو ندم الحال
عليه بعد ذلك لا تفيض ندامته.

عقد حواله میان محال له و محال عليه صحيح نمیشود.

مثالاً: شخصی به دیگری گوید حواله دینی را که بر فلان شخصی است بخود بگیرد، دیگری گوید قبول کردم یا گوید بر حواله دین تو که بر فلان شخص بوده و اندازه آن چنین است قبول کن، بعداً آنرا پذیرفت حواله صحیح نمیشود و اگر محال عليه بعد از آن نادم شود ندامت آن فایده ندارد.

ماده (٦٨٢)

الحوالة التي أجريت بين المخيل و المحال له لاتصح ولا تتم إلا بعد إعلام المحال عليه و قبوله. مثلاً: لو أحال دائنه على آخر الذي هو في ديار أخرى وبعد إعلام المحال عليه إن قبلها تتم الحوالة.

حواله ایکه میان محبیل و محال له جاری شده باشد، صحیح نمیشود و اتمام نمی یابد مگر بعد از اعلام محال عليه و قبول آن.

مثالاً اگر داینش را بر شخصیکه در شهر دیگری بود حواله داد، بعد از اعلام محال عليه اگر آنرا پذیرفت، حواله تمام نمیشود.

ماده (٦٨٣)

الحوالة التي أجريت بين المخيل و المحال عليه تتعقد موقوفة على قبول المحال له.

مثالاً: لو قال أحد الآخرين خذ عليك حواله ديني الذي بدمتي لفلان و قبل ذلك تتعقد موقوفة. فإذا قبلها المحال له تنفذ.

حواله که میان محیل و محال عليه انعقاد می یابد موقوف به قبول محال له
میباشد.

مثالاً: اگر شخصی به دیگری گفت حواله دینی را که از فلان شخص به ذمہ
من قرار دارد بخود بگیر وی آنرا پذیرفت، حواله موقوفه منعقد میگردد و
اگر محال له آنرا پذیرد نافذ میگردد.

فصل دوم

در بیان شروط حواله

ماده (۶۸۴)

يشترط في انعقاد الحوالة كون المخيل و الحال له عاقلين و كون
الحال عليه عاقلاً، بالغاً، فكما أن إحالة الصبي غير المميز دائمه
على آخر و قبول الحوالة لنفسه من آخر باطل، فكذلك الصبي
ميزاً أو غير مميز ماذوناً أو محجوراً، إذا قبل الحوالة على نفسه من
آخر تكون باطلة.

در انعقاد حواله عاقل بودن محیل و محال له، و عاقل و بالغ بودن محال
علیه شرط است.

چنانکه احالة صبی غیر مميز در مورد دین به دیگری و قبول آن بخودش
باطل است. و در صورتیکه صبی مميز یا غیر مميز ماذون یا محجور حواله
دیگری را بر خود قبول نماید، این حواله باطل میباشد.

ماده (۶۸۵)

يشترط في نفوذ الحوالة كون المحيل و المحال له بالغين. بناءً عليه حواله الصبي المميز و قوله الحواله لنفسه موقوفة على إجازة وليه، فإن أجازها تنفذ. و بصورة قوله الحواله لنفسه يشترط كون المحيل عليه أملأ يعني: أغنى من المحيل و إن أذن الولي.

در انفاذ حواله بالغ بودن محيل و محال له شرط میباشد. بناءً حواله صبی ممیز و قبول آن به نفس خودش موقوف به اجازه ولی آنست، اگر اجازه دهد نافذ میگردد. در صورتیکه صبی حواله را به نفس خود قبول نماید شرط است که محيل عليه غنی تر از محيل باشد اگرچه ولی آن اجازه داده باشد.

ماده (۶۸۶)

لا يشترط أن يكون الحال عليه مديوناً للمحيل. فتصح حوالته و إن لم يكن للمحيل دين على الحال عليه.

شرط نیست که محال علیه از محیل مدیون باشد بناءً حواله گرچه از وی بر محال علیه دینی نباشد صحیح میگردد.

ماده (۶۸۷)

كل دين لم تصح به الكفالة، لا تصح حواله به أيضاً.

هر دینیکه کفالت به آن صحیح نمی شود، حواله نیز به آن صحیح نمیگردد.

ماده (٦٨٨)

كل دين تصح به الكفالة، تصح حواله به. و لكن يلزم أن يكون الحال به معلوماً. فلا تصح حواله الدين المجهول.

مثالاً: لو قال قبلت دينك الذي سيثبت على فلان لاتصح الحواله.

هر دینیکه کفالت به آن صحیح شود حواله نیز به آن صحیح میگردد. لازم است که محال به معلوم باشد بناءً حواله دین مجهول صحیح نمیشود. مثلاً: اگر گوید: دینت را که در آینده بالای فلان شخص ثابت خواهد شد قبول کردم، حواله صحت نمی یابد.

ماده (٦٨٩)

كما تصح حواله الديون المترتبة في الذمة اصاله كذلك تصح حواله الديون التي تترتب في الذمة من جهتي الكفالة و الحواله.

همچنانکه حواله دييون مترتبه اصالتاً در ذمه صحت دارد. حواله دييونيکه از جهت کفالت و حواله مترتب میگردد نیز صحیح میشود.

باب دوم

در بیان احکام حواله

ماده (۶۹۰)

حکم الحواله هو کون الخیل و کفیله إن کان له کفیل برعین من الدین و الکفاله. و یثبت حق طلب ذلك الدین من الحال علیه للحال له.

و إذا أحال المرهن أحداً على الراهن لا يبقى له حق حبس الرهن ولا صلاحية توقيفه.

حکم حواله عبارت از بری بودن محیل و کفیل وی از دین و کفالت است اگر محیل دارای کفیل باشد. و حق طلب این دین از محل علیه برای محل له ثابت میشود.

و اگر مرتنهن دیگری را بر راهن حواله نماید بروی حق حبس رهن و صلاحیت ترقیف آن باقی نمیماند.

ماده (۶۹۱)

لو أحال الخیل حواله مطلقة فإن لم يكن له عند الحال علیه دین يرجع الحال علیه على الخیل بعد الأداء. و إن کان له دین على الحال علیه یکون تقاصاً بدمنه بعد الأداء.

هرگاه محیل حواله مطلقه را احالة کند، در صورتیکه وی نزد محال عليه دینی نداشت، محال عليه بعد از اداء دین بر محیل رجوع میکند، و اگر بر محال عليه دین داشت، بعد از اداء بدین خود مقاصه میکند.

ماده (۶۹۲)

ينقطع حق مطالبه المحيل الحال به في الحوالة المقيدة، و ليس للمحال عليه أن يعطي الحال به للمحيل و إن أعطاه يضمن و بعد الضمان يرجع على المحيل، و لو توفي المحيل قبل الأداء و كانت ديونه أزيد من تركته، فليس لسائر الغرماء حق في الحال به.

حق مطالبه محيل در حواله مقیده از محال به، منقطع میگردد، محال عليه حق ندارد که محال به را بمحيل بدهد و اگر آن را داد ضمان میبردازد و سپس به محيل رجوع مینماید. و اگر محيل قبل از اداء وفات کند دین او بیشتر از تركه اش باشد سایر دائنين در محال به حق ندارند.

ماده (۶۹۳)

لا تبطل الحوالة المقيدة بأن تؤدي ما في ذمة المشتري للبائع من ثمن المبيع إذا هلك المبيع قبل التسليم و سقط الشمن، أو رد بخيار الشرط، أو خيار الرؤية، أو خيار العيب أو أقيل البيع و يرجع الحال عليه بعد الأداء على المحيل يعني يأخذه ما أداء للمحال له من المحيل. أما لوتبين برائة الحال عليه من ذلك الدين بأن استحق و أخذ المبيع فتبطل الحوالة.

حواله مقیده به این وجه که دین را از ثمن مبیعه ذمت مشتری برای بایع بدهد باطل نمیشود.

هرگاه مبیعه قبل از تسلیم هلاک شود ثمن آن ساقط گردد یا مبیعه بخیار شرط یا رویت یا عیب یا اقاله رد شود محل علیه بعد از اداء بر محیل رجوع میکند. یعنی چیزی را که اداء نموده برای محل له از محیل اخذ مینماید. اما اگر مستحق پیدا شد و مبیعه را اخذ کرد، درینصورت محل علیه از دین بری میگردد و حواله باطل نمیشود.

ماده (٦٩٤)

تبطل الحوالة المقيدة بأن تعطى من مبلغ الخيل الذي هو في يد الحال عليه أمانة إذا ظهر مستحق و أخذ ذلك المال و يعود الدين على الخيل.

حواله مقیده مبنی بر تادیه مال محیل که در نزد محل علیه امانت است در صورتیکه مستحقی ظاهر شد و آنرا گرفت، باطل نمیشود و دین بر محیل باز میگردد.

ماده (٦٩٥)

تبطل الحوالة المقيدة بأن تعطى من مبلغ الخيل الذي هو في يد الحال عليه أمانة، إن تلف ولم يكن مضموناً، و يرجع الدين على الخيل. و إن كان مضموناً لا تبطل الحوالة.

مثالاً: لو أحال أحد دائنه على آخر على أن يؤدي من دراهمه التي هي عنده أمانة، ثم تلفت الدر衙م قبل الأداء بلا تعدد تبطل الحوالة

ويعد دين الدائن على المخيل و أما لو كانت تلك الدرهم مغصوبة أو أمتة مضمونة ياتلافه فلا تبطل الحالة.

- حواله مقيد از مال محيل که در نزد محل علیه امانت بوده است وقتی تلف شد و مضمون نبود باطل میگردد و دین بر محيل رجعت می یابد و اگر مضمون بود حواله را باطل نمی سازد.

مثالاً اگر شخصی بر دیگری حواله کرد تا از پولی که در نزدش امانت دارد مبلغی را به داین وی اعطا نماید، اما این پول قبل از اعطاء حواله بدون تعدی تلف گردید حواله باطل میشود و مطالبه داین بر محيل باز میگردد. و اما اگر این پول مغصوبه، یا امانت مضمون به اتلاف باشد پس حواله باطل نمی شود.

مادة (٦٩٦)

لو أحال أحد دائنه على آخر على أن يبيع مالاً معيناً للمحيل، و يؤدي الدين من ثنه، و قبل المحال عليه الحالة بهذا الشرط تصح، و يجبر المحال عليه على بيع ذلك المال، و أداء دين المخيل من ثنه.

اگر شخص داین خود را بر دیگری حواله نمود تا مال معین خود را برای محيل بفروشد، و دین داین را از پول آن اداء کند، محل علیه حواله را بهمان شرط پذیرفت. حواله صحیح میشود و محل علیه مکلف بفروش مال، و اداء دین محيل از پول آن میگردد.

مادة (٦٩٧)

يلزم المحال عليه تأدية الحوالة حالاً في الحوالة المهمة التي لم يذكر تعجيلها و لا تأجيلها إن كان الدين معجلًا على المخيل، و عند

حلول وعدتها، إن كان مؤجلاً على المحيل لأنها تكون حواله
مؤجلة.

در حواله مبهمه که تعجيل و تأجيل آن ذکر نشده باشد و اداء دین طور
معجل بالای محیل باشد، بالای محال عليه تأدیه حواله طور عاجل لازم است
و تأدیه آن در ختم مدت لازم است اگر بالای محیل بطور مؤجل ذکر شده
باشد، بخاطریکه حواله هم طور مؤجل ذکر گردیده است.

مادة (٦٩٨)

ليس للمحال عليه أن يرجع على المحيل قبل أداء الدين، و لا يرجع
إلا بالمحال به يعني: يرجع بجنس ما أحيل عليه من الدرهم و إلا
فليس له الرجوع بالمؤدى.

مثالاً: لو أحيل عليه بفضة و أعطى ذهباً يأخذ فضة، و ليس له أن
يطالب بالذهب. كذلك لوأداها بأموال و أشياء آخر فليس له إلا
أخذ ما أحيل عليه.

محال عليه نميتواند قبل از اداء دين بر محيل رجوع نماید و نيز حق رجوع
را جز به محال به يعني جنس که بروی از پول، حواله گردیده است ندارد.
در غير آن مستحق مراجعيه به مؤدى نیست.

مثالاً: اگر نقره حواله شده بود و آنرا طلا پرداخت، نميتواند غير از نقره، طلا
را مطالبه نماید، همچنان اگر از اموال و اشيای ديگر تأدیه نمود به جز محال
به حق مطالبه ماوري آنچه را که حواله شده است، ندارد.

ماده (٦٩٩)

کما یکون الحال علیه بريئاً من الدين باداء الحال به، او بحوالته اياه على آخر، او بإبراء الحال له اياه، كذلك يبرأ من الدين لو وله الحال له او تصدق به عليه و قبل ذلك.

همچنان محال عليه به سبب اداء محال به، يا بسبب حواله شخصی وی بر دیگر و يا بر ابراء شخص محال له از دین بری میباشد. در صورتیکه محال به را به آن هبه کند يا آنرا بروی صدقه دهد و آنرا پذیرد نیز برایت میباشد.

ماده (٧٠٠)

لو توفي الحال له و كان وارثه الحال عليه لا يبقى حكم الحوالة.

اگر محال له وفات کند و محال عليه وارث آن باشد حکم حواله باقی نمیباشد.

كتاب الخامس
في الرهن
و يشتمل على مقدمة و ثلاثة أبواب

كتاب پنجم
در بیان رهن
شامل مقدمه و سه باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی

متعلق به رهن

ماده (۷۰۱)

الرهن: حبس مال و توقیفه في مقابل حق یکن استیفاوه منه و یسمی ذلک المال مرهوناً و رهناً.

رهن: عبارت از حبس مال و توقیف آنست در مقابل حقیکه استیفاء آن ازین مال ممکن باشد و به آن مرهون و رهن نیز گفته میشود.

ماده (۷۰۲)

الارهان:أخذ الرهن.

ارتهان: بمعنی گرفتن رهن میباشد

ماده (۷۰۳)

الراهن: هوالذی أعطى الرهن.

راهن: کسی است که رهن را داده است.

ماده (۷۰۴)

المرهن: هو آخذ الرهن.

مرتهن: عبارت از گیرنده رهن میباشد.

ماده (۷۰۵)

العدل: هو الذي ائتمنه الراهن و المرهن و سلماه و أودعاه الرهن.

عدل: عبارت از شخصی است که از طرف راهن و مرتهن بحیث امین تعیین گردد و رهن را برایش تسلیم نمایند و یا به ودیعه گذاشته باشند.

باب اول

در مسایل متعلق به عقد رهن
این باب دارای سه فصل است

فصل اول

در مسایل متعلق به رکن رهن

ماده (٧٠٦)

ينعقد الرهن بإيجاب و قبول من الراهن و المرهن. و لكن مالم يوجد القبض، لا يتم و لا يلزم. فللراهن أن يرجع عن الرهن قبل التسليم.

رهن به ايجاب و قبول راهن و مرتهن منعقد ميگردد، اگر قبض صورت نگيرد عقد تمام، و لازم نميگردد، راهن حق دارد از رهن قبل از تسلیم رجوع نماید.

ماده (٧٠٧)

إيجاب الرهن و قوله هو قول الراهن، رهنتك هذا الشيء في مقابلة ديني أو لفظ آخر في هذا المال، و قول المرهن: قبلت أو رضيت أو لفظ آخر يدل على الرضى، و لا يشترط إيراد لفظ الرهن.

مثالاً: لواشتری أحد شیئاً و أعطی للبائع مالاً و قال: له أبق هذا المال عندك إلى أن أعطيك ثمن المبيع يكون قدرهن هذا المال.

ایجاب و قبول رهن عبارت از قول راهن است که گوید: (این چیز را به تو در مقابل دین خود برهن دادم) و یا لفظ دیگری را در همین معنی تذکر دهد. و عبارت از قول مرتهن است مبنی براینکه (قبول نمودم) و (راضی شدم) یا لفظ دیگری را بگوید که دلالت به رضا نماید، ایراد لفظ رهن شرط نیست.

مثالاً اگر شخصی چیزی را خرید و مالی را برای بایع داد و برایش گفت: این مال را تا زمانیکه ثمن مبیعه را برایت پردازم نزد خود نگهدار، بمثابه آنست که مال را رهن نموده است.

فصل دوم

در بیان شروط انعقاد رهن

ماده (٧٠٨)

يشترط أن يكون الراهن و المرتهن عاقلين و لكن لا يشترط أن يكونا بالغين.

عالق بودن راهن و مرتهن شرط است ولی بالغ بودن شان شرط نمیباشد.

مادة (٧٠٩)

يشرط أن يكون المرهون صالحًا للبيع فليزم أن يكون موجوداً و مالاً متقوماً و مقدور التسليم في وقت الرهن.

شرط است که مرهون صالح برای بیع باشد. بناءً لازم است که مال در وقت رهن موجود، متقوم و مقدور التسلیم باشد.

مادة (٧١٠)

يشرط أن يكون مقابل الرهن مالاً مضموناً، فيجوزأخذ الرهن لأجل مال مغصوب، و لا يصحأخذ الرهن لأجل مال الأمانة.

شرط است که مال در مقابل رهن مضمون باشد. بناءً گرفتن رهن به سبب مال مغصوب جائز، و گرفتن رهن بمنظور مال امانت جائز نیست.

فصل سوم

در مورد زواید رهن متصل و تبدیل رهن

و زیادت آن بعد از رهن

مادة (٧١١)

كما أن المشتملات الداخلية في البيع بلا ذكر تدخل، في الرهن أيضاً، كذلك لو رهنت عرصة تدخل في الرهن أشجارها و أثمارها وسائر مغروساتها و مزروعاتها وإن لم تذكر صراحة.

همچنانکه مشتملات داخله در بیع بدون ذکر آن شامل شده، در رهن نیز شامل می شود، همچنان اگر کسی ساحة را رهن نماید، اشجار و میوه‌ها و چیزهای غرس شده آن نیز در رهن مذکور داخل میگردد گرچه بصراحت ذکر نشده باشد.

مادة (٧١٢)

يجوز تبديل الرهن برهن آخر.

مثلاً لورهن أحد ساعة في مقابلة كذا دراهم دينه، ثم بعد ذلك لو أتى بسيف وقال: خذ هذا بدل الساعة و رد المرهن الساعة وأخذ السيف يكون السيف مرهوناً في مقابلة ذلك المبلغ.

تبديل رهن به رهن ديگر جائز میباشد، اگر ساعتی را در بدل چنین پولی که دین اوست رهن نماید، سپس شمشیری را بیاورد و بگوید که این را به عوض ساعت بگیر، مرت亨 ساعت را رد کند و شمشیر را بگیرد شمشیر در مقابل این مبلغ مرهون قرار میگیرد.

مادة (٧١٣)

يجوز أن يزيد الراهن في المرهون بعد العقد يعني: يصح ضم علاوة مال بأن يكون أيضاً رهنا على شيء كان قد رهن حال كون العقد باقياً. وهذا الزائد يلحق بأصل العقد. يعني: كان العقد كان قد ورد على هذين المالين. و مجموع هذين المالين يكون مرهوناً بالدين القائم حين الزيادة.

زيادت راهن در مرهون بعد از عقد جایز است، يعني علاوه نمودن مال بر چيزيکه در حالت بقاء عقد رهن باشد صحيح است، و اين زيادت به اصل عقد الحق می يابد. يعني چنان ميشود که عقد بالاي هر دو مال وارد شده است و هنگام زيادت بر رهن مجموع هر دو مال در برابر دين قائم، مرهون قرار ميگيرد.

مادة (٧١٤)

إذا رهن مال في مقابلة دين تصح زيادة الدين في مقابلة ذلك الرهن أيضاً.

مثلاً: لو رهن أحد في مقابلة ألف قرش ساعة ثنتها ألفان ثم أخذ أيضاً في مقابلة ذلك الرهن من الدائن خمسمائة، يكون قد رهن الساعة في مقابلة ألف و خمسائة.

هرگاه مال در مقابل دین به رهن گذاشته شود، زيادت دین در مقابل همین رهن نيز صحت دارد.

مثلاً: اگر شخصی ساعتی را که قیمت آن دو هزار باشد در مقابل یک هزار رهن نماید بعده اعتبار این رهن ازدائل پنجصد نیز بگیرد به منزله آنست که ساعت در مقابل یکهزار و پنجصد به رهن گذاشته شده است.

مادة (٧١٥)

الزائد الذي يتولد من المرهون يكون مرهوناً مع الأصل.

زيادتيکه از مرهون بدست میآيد، با اصل رهن، مرهون ميگردد.

باب دوم

در بیان مسائلیکه به راهن و مرتهن تعلق میگیرد

ماده (۷۱۶)

المرتھن له آن یفسخ الرهن وحده.

مرتھن حق دارد به تنهائی رهن را فسخ نماید.

ماده (۷۱۷)

لیس للراهن فسخ عقد الرهن بدون رضی المرتھن.

راهن حق فسخ عقد رهن را بدون رضایت مرتھن ندارد.

ماده (۷۱۸)

للراهن والمرتھن فسخ الرهن باتفاقهما، لكن للمرتھن حبس الرهن
و إمساكه إلى أن يستوفي ماله في ذمة الراهن بعد الفسخ.

راهن و مرتھن حق دارند رهن را به اتفاق هم فسخ نمایند. اما مرتھن حق
حبس رهن و امساك آنرا تا زمان استیفاء آنچه که بعد از فسخ در ذمه راهن
باشد دارد.

ماده (۷۱۹)

يجوز أن يعطى المفکول عنه رهناً لکفیله.

جائزو است که مکفول عنہ برای کفیل، رهن بدهد.

ماده (٧٢٠)

يجوز أن يأخذ الدائنان من المديون رهناً إن كانوا مشتركين في الدين أو لا و هذا الرهن يكون مرهوناً في مقابل مجموع الدينين.

جائز است که دو داین از یک مديون رهن گیرند، خواه در دین شریک باشند یا نه و این رهن در مقابل مجموع هر دو دین مرهون قرار میگیرد.

ماده (٧٢١)

يجوز لواحد أن يأخذ رهناً واحداً في مقابل دينه الذي على اثنين، و هذا أيضاً يكون مرهوناً في مقابل مجموع الدينين.

برای شخص واحد مجاز است که رهن واحد را در مقابل دینیکه بالای دو نفر داشته باشد بگیرد، این رهن در مقابل مجموع هر دو دین مرهون میباشد.

باب سوم

در بیان مسایلی که به مرهون تعلق میگیرد

شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان تکالیف مرهون و مصارف آن

ماده (۷۲۲)

علی المرهن أن يحفظ الرهن بنفسه أو من هو أمنيه كعياله و
شريكه و خادمه.

بر مرتهن لازم است تا خود یا توسط کسیکه امین وی باشد مانند عیال،
شريك و خادم خود، رهن را نگهداری نماید.

ماده (۷۲۳)

المصاريف التي تلزم لحفظة الرهن، كأجرة الأخل و الناظر على
المرهن.

مصارفيکه ایجاد حافظت رهن را مینماید، مانند اجرت محل و ناظر، بر
عهده مرتهن است.

ماده (٧٢٤)

الرهن إن كان حيواناً فعلفه و أجراة راعيه على الراهن. و إن كان عقاراً فتعميره و سقيه و تلقيحه و تطهير خرقه و سائر مصارفه التي هي لصلاح منافعه و بقائه عائدة إلى الراهن أيضاً.

اگر رهن حیوان باشد علف و اجرت چوپان بر عهده راهن است. و اگر عقار باشد اعمار، آبیاری، پیوند، پاک کاری، ورشکستگی و سایر مصارف که جهت اصلاح منافع و بقاء آن صورت میگیرد نیز به راهن عاید میگردد.

ماده (٧٢٥)

كل من الراهن و المرهن إذا صرف على الرهن مالييس عليه بدون إذن الآخر يكون متبرعاً، و ليس له أن يطالب الآخر بما صرفه.

در صورتیکه هر یک از راهن و مرتهن بدون اذن جانب دیگر بالای رهن مصارف بعمل آرد متبرع (احسان کننده) شناخته میشود و نمیتواند آنچه را که مصرف نموده است از دیگری مطالبه نماید.

فصل دوم

در بیان رهن مستعار

ماده (٧٢٦)

يجوز أن يستعيير أحد مال آخر و يرهنه بإذنه و يقال لهذا الرهن المستعار.

هرگاه شخصی مال دیگری را بعاریت گیرد. این امر جایز است. وی میتواند این مال را به اجازه مالک آن رهن نماید که به آن رهن مستعار گفته میشود.

ماده (۷۲۷)

إن كان إذن صاحب المال مطلقاً فللمستعير أن يرهنه بأي وجه شاء.

اگر اجازه صاحب مال بطور مطلق باشد مستعير میتواند آنرا بهر وجهیکه خواسته باشد رهن نماید.

ماده (۷۲۸)

إذا كان إذن صاحب المال مقيداً، بأن يرهنه في مقابل كذا دراهم، أو في مقابلة مال جنسه كذا، أو عند فلان، أو في البلدة الفلانية، ليس للمستعير أن يرهنه إلا على وفق قيده و شرطه.

هرگاه صاحب مال بطور مقید اجازه داد که مال مذکور را در مقابل چنین پول و یا در مقابل مالیکه جنس آن چنین است و یا نزد فلان شخص و فلان شهر میباشد رهن نماید، مستعیر حق ندارد آنرا رهن دهد مگر موافق شروطیکه مقید گردیده است.

باب چهارم

در بیان احکام رهن

شامل چار فصل است

فصل اول

در بیان احکام عمومی

ماده (۷۲۹)

حکم الرهن: هو أن يكون للمرهن حق حبسه إلى حين فكه، وأن يكون أحق من سائر الغرماء باستفاء الدين من الرهن إذا توفي الراهن.

حکم رهن آنست که مرتهن حق حبس آنرا تا وقت رهایی آن دارد و در صورت فوت راهن دراستیفاء دین نسبت به قرضداران دیگر سایر غرماء مستحق تر است.

ماده (۷۳۰)

لا يكون الرهن مانعا عن مطالبة الدين، و للمرهن صلاحية مطالبته بعد قبض الرهن أيضاً.

رهن مانع مطالبه دین نمیباشد و مرتهن صلاحیت مطالبه آنرا بعد از قبض رهن نیز دارد.

ماده (۷۳۱)

إذا أوفي مقدار من الدين، لايلزم رد مقدار من الرهن الذي هو بمقابلته، و للمرهن صلاحية حبس مجموع الرهن، و إمساكه إلى أن يستوفي تمام الدين، و لكن لو كان المرهون شيئاً، و كان قد سمي لكل منهما مقدار من الدين، إذا أدى مقدار ما تعين لأحد هما، فللراهن تخلص ذلك فقط.

اگر مقداری از دین داده شود، رد مقدار رهنيکه بمقابل آن قرار دارد، لازم نمی شود. مرتهن صلاحیت حبس مجموع رهن و امساك آنرا تا استیفاء^۱ تمام دین دارد. اما اگر مرهون دو چیز بود و بهر یکی از آنها مقدار از دین تعیین و مسمی گردیده باشد درینحال راهن حق تخلیه همان بخش را دارد.

ماده (۷۳۲)

لصاحب الرهن المستعار أن يؤخذ الراهن المستعير بتخلصه و تسليميه إياه، و إذا كان المستعير عاجزاً عن أداء الدين لفقره، فللمنعير أن يؤدي ذلك الدين و يستخلص ماله من الرهن و يرجع بذلك على الراهن.

صاحب رهن مستعار میتواند از راهن مستعیر بخواهد تا رهن را آزاد کند و به وی تسليم نماید. و هرگاه مستعیر بنابر فقر از خلاصی دین عاجز باشد، معیر میتواند دین را اداء، و رهن را خلاص و به راهن رجوع نماید.

^۱ پرداختن

ماده (٧٣٣)

لا يبطل الرهن بوفاة الراهن و المرتهن.

رهن به سبب وفات راهن و مرتهن باطل نمیشود.

ماده (٧٣٤)

إذا توفي الراهن فإن كانت الورثة كبارا قاموا مقامه، و يلزمهم أداء الدين من التركة و تخلص الرهن، وإن كانوا صغاراً أو كباراً إلا أنهم غائبون عن البلد أي: هم في محل بعيد عنها مدة السفر، فالوصي يبيع الرهن بإذن المرتهن و يوافي الدين من ثمنه.

هرگاه رهن بمیرد و ورثه اش تماماً کبار باشد، ورثه، قایم مقام مورث شده اداء دین و تخلیص رهن بر ذمه شان لازم است.

در صورتیکه ورثه صغیر باشد و یا کبیر بوده اما بعلت مسافرت بخارج شهر در غیبت بعیده قرار داشت ولی شرعی میتواند که رهن را به اجازه مرتهن بفروشد و از ثمن آن دین را اداء نماید.

ماده (٧٣٥)

ليس للمعير أن يأخذ ماله من المرتهن، مالم يؤذ الدين الذي هو في مقابل الرهن المستعار، سواء كان الراهن المستعير حياً أو كان قدمات قبل فك الرهن.

معیر نمیتواند مال خود را قبل از اداء دینی که در مقابل رهن مستعار قرار دارد از مرتهن بگیرد خواه راهن مستعير زنده باشد و یا قبل از انفکاک رهن وفات نموده باشد.

ماده (٧٣٦)

لو توفي الراهن المستعير حال كونه مفلساً مديوناً يبقى الرهن المستعار في يد المرهون على حاله مرهوناً. و لكن لا يباع بدون رضى المعير.

و إذا أراد المعير بيع الرهن و إيفاء الدين، فإن كان ثمنه يفие بالدين فيباع من دون نظر إلى رضى المرهون. و إن كان ثمنه لا يفие الدين، فلا يباع من دون رضى المرهون.

اگر راهن مستعير در حال مفلس بودن، از دین بمیرد، رهن مستعار در يد مرتهن طور مرهون باقی میماند. اما بدون رضایت معیر بفروش رسانیده نمیشود.

هرگاه معیر بيع رهن و ايفاء دين را اراده نماید در صوريكه پول مبيعه دين را پوره کرده بتواند بدون در نظر داشت رضایت مرتهن بفروش ميرسد، و اگر ثمن آن برای ايفای دين کفايت نکند در آنصورت بدون رضایت مرتهن فروخته نمیشود.

ماده (٧٣٧)

لو توفي المعير و دينه أزيد من تركته، يؤمر الراهن بتأدية دينه و تخلص الرهن المستعار، و إن كان عاجزاً عن تأدية الدين بسبب فقره يبقى ذلك الرهن المستعار عند المرهون مرهوناً على حاله، و لكن لورثة المعير أداء الدين و تخلصه، و إذا طالب غرماء المعير

بيع الرهن، فإن كان ثمنه يفيء الدين بياع من دون نظر إلى رضى المرهن، وإن كان لا يفيء فلا بياع بدون رضاه.

اگر معیر بمیرد و دین وی بیشتر از ترکه‌اش باشد، راهن به تادیه دین و تخلیص رهن مستعار مأمور گردانیده می‌شود. و اگر بمحبوب فقر از تادیه، دین عاجز باشد رهن مستعار نزد مرتّهن طور مرهون باقی می‌ماند، اما اداء دین و تخلیص رهن بالای ورثه، معیر است.

هرگاه قرضداران معیر بیع رهن را مطالبه نمایند. اگر ثمن دین را ایفاء کنند بدون در نظر گرفتن رضائیت مرتّهن بفروش رسانیده می‌شود، و در صورتیکه ثمن مبیعه برای ایفاء دین کافی نباشد درین حالت بدون رضائیت وی بفروش رسانیده نمی‌شود.

ماده (۷۳۸)

إذا توفى المـرهـن فالـرهـن يـقـى مـرهـونـا عند وـرـثـهـ.

اگر مرتّهن بمیرد، درینصورت رهن نزد ورثه متوفی طور مرهون باقی می‌ماند.

ماده (۷۳۹)

إذا أعـطـى أحـدـ لـاثـنـيـنـ رـهـنـاـ فيـ مـقـابـلـةـ طـلـبـهـماـ وـ أـوـفـىـ أحـدـهـماـ فـلـيـسـ لهـ اـسـتـرـدـادـ نـصـفـ الرـهـنـ، وـ مـالـمـ يـقـضـهـماـ جـمـيعـ مـالـهـماـ فيـ ذـمـتـهـ لـيـسـ لهـ تـخـلـيـصـ الرـهـنـ مـنـهـماـ.

اگر شخص برای دو نفر در مقابل طلب آنها رهن بدهد و از جمله دین یکی را ایفا کند، حق استرداد نصف رهن را ندارد و تا زمانیکه مديون هر دو دین را که در ذمه آنست نپردازد نمیتواند تخلیص دین را مطالبه نماید.

مادہ (۷۴۰)

من أخذ من مدینیه رهناً فله أن يمسك الرهن إلى أن يستوفي جميع
ماله من الدين بذمتهما.

کسیکه از مدييون خود رهن گرفت، وي ميتواند تا زمان اسيتفاء كامل دين رهن، را نزد خود نگهدارد.

مادہ (۷۴۱)

إذا أتلف الراهن الرهن أو عايه يضمن، و كذلك المرهون إذا أتلفه أو عايه يسقط من الدين مقدار قيمته.

اگر راهن رهن را تلف نماید و یا در آن عیبی وارد کند ضامن میشود.
همچنان اگر مرتهن آنرا تلف نمود و یا عیبی را به آن وارد کرد از دین به
اندازه قیمت آن ساقط میگردد.

مادہ (۷۴۲)

إذا أتلف الرهن شخص غير الراهن و المرهون ضمن قيمته يوم إتلافه، و تكون تلك القيمة، هناً عند المدين.

اگر رهن توسط شخص غیر راهن و غیر مرت亨 به تلف برسد موصوف ضامن قیمت آن از همان روز است و این قیمت نزد مرت亨 بطور رهن باقی میماند.

فصل دوم

در بیان تصرف راهن و مرتہن در رهن

ماده (٧٤٣)

رهن کل من الراهن و المرتہن المرهون عند شخص بدون إذن الآخر باطل.

رهن مال مرهون نزد شخص بدون اجازه طرف دیگر باطل است.

ماده (٧٤٤)

إذا رهن الراهن الراهن بإذن المرتہن عند غيره يصير الراهن الأول باطلًا و الثاني صحيحًا.

اگر رهن رهن را به اجازه مرتہن نزد غیر خود رهن نماید رهن اول باطل و دوم صحیح میگردد.

ماده (٧٤٥)

إذا رهن المرتہن الراهن بإذن الراهن عند آخر يبطل الراهن الأول، و يصح الراهن الثاني و يكون من قبيل الراهن المستعار.

اگر مرتہن رهن را به اذن راهن نزد دیگری رهن نماید رهن اول باطل و رهن دوم صحیح میگردد و از جمله رهن مستعار میباشد.

ماده (٧٤٦)

لو باع المرهن الرهن بدون رضى الراهن يكون الراهن مخيراً إن شاء فسخ البيع و إن شاء نفذه بالإجازة.

اگر مرتنهن رهن را بدون رضای راهن بفروشد راهن مخیر است. اگر بخواهد بیع را فسخ کند و اگر بخواهد آنرا با دادن اجازه نافذ نماید.

ماده (٧٤٧)

لو باع الراهن الرهن بدون رضى المرهن لainتفذ البيع و لا يطأ خلل على حق حبس المركن. و لكن إذا أوفى الراهن الدين، أو أجاز المرهن البيع، يكون ذلك البيع نافذاً، و يخرج الرهن من الرهنوية، و يبقى الدين على حاله، و يكون ثمن المبيع رهناً في مقام المبيع. و إن لم يجز المرهن البيع فالمشتري يكون مخيراً إن شاء انتظر إلى أن يفك الراهن الرهن و إن شاء رفع الأمر إلى الحاكم حتى يفسخ البيع.

اگر راهن رهن را بدون رضایت مرتنهن بفروش رساند بیع نافذ نمیگردد و خلی در حق حبس مرتنهن عارض نمیشود. اما اگر راهن دین را ایفاء کند و یا اینکه مرتنهن بیع را اجازه دهد این بیع نافذ بوده رهن از رهنیت خارج و دین بحال خود باقی میماند و پول مبیعه در مقام مبیعه بحیث رهن قرار میگیرد. و اگر مرتنهن بیع را اجازه ندهد در آنصورت مشتری اختیار دارد اگر بخواهد انتظار بکشد که راهن رهن را خلاص کند و باوبسپاردن و اگر بخواهد موضوع را بمنظور فسخ به قاضی تقدیم کند.

ماده (٧٤٨)

لکل من الراهن و المرتمن إعارة الرهن يأذن صاحبه و لکل منها
أن يعيده إلى الرهنية بعد ذلك.

هر یک از راهن و مرتمن می توانند رهن را به اجازه صاحب آن بعاریت دهند
و هر یک حق دارند بعد از آن رهن را به رهنیت باز گردانند.

ماده (٧٤٩)

للمرتمن أن يغير الرهن للراهن، و بهذه الصورة لو توفي الراهن
فالمرتمن يكون أحق بالرهن من سائر غرماء الراهن.

مرتمن می تواند رهن را برای راهن بعارضت دهد و به اینصورت اگر راهن
وفات نماید مرتمن از سایر قرضداران راهن، مستحقتر میباشد.

ماده (٧٥٠)

ليس للمرتمن الانتفاع بالرهن بدون إذن الراهن و لكن للمرتمن
استعمال الرهن و أخذ ثره و لبنيه إذا أذنه الراهن و أباح له ذلك
و لا يسقط من الدين شيء في مقابلة هؤلاء.

مرتمن حق انتفاع رهن را بدون اجازه راهن ندارد اگر راهن استعمال رهن
گرفتن میوه و شیر آنرا اجازه داد و برای وی مباح گردانیده درینصورت
استعمال و انتفاع از رهن برای مرتمن جائز بوده در مقابل آن چیزی از دین
ساقط نمیگردد.

ماده (٧٥١)

إذا أراد المركن الذهاب إلى بلد آخر فله أن يأخذ الرهن معه إن
كان الطريق آمنا.

اگر مرتنهن رفتن به شهر دیگر را اراده نماید وی حق دارد رهن را با خود
بگیرد بشرطیکه راه امن باشد.

فصل سوم

در بیان احکام رهنی که در دست عدل باشد

ماده (٧٥٢)

يد العدل كيد المركن. يعني: لو اشترط الراهن و المركن إيداع
الرهن عند أمين و رضي الأمين و قبض الرهن تم الرهن، و لزم، و
قام ذلك الأمين مقام المركن.

دست عدل مانند دست مرتنهن است يعني اگر راهن و مرتنهن وديعت
گذاشتند رهن را نزد امين شرط نمایند امين راضى گردد و رهن را قبض کند،
رهن تمام لازم ميگردد و امين در موقف مرتنهن قرار ميگيرد.

ماده (٧٥٣)

لو اشترط حين العقد قبض المركن ارهن ثم وضعه الراهن و
المرکن بالاتفاق في يد عدل يجوز.

اگر مرت亨 قبض رهن را در حین عقد شرط نماید، پس راهن و مرت亨 رهن را به اتفاق هم در دست عدل بگذارند، جواز دارد.

ماده (۷۵۴)

لیس للعدل آن یعطی الرهن للراهن او للمرهن بدون رضى الآخربما دام الدين باقیا. و إن أعطاه كان له استرداده و إذا تلف قبل الاسترداد فالعدل يضمن قيمته.

تا زمانیکه دین باقی باشد. برای عدل جایز نیست که رهن را به یکی از راهن یا مرت亨 بدون رضایت دیگرش بدهد.

و اگر رهن را بدهد وی حق استرداد آنرا دارد، و در صورتیکه قبل از استرداد تلف شود درینحالات عدل قیمت آنرا ضامن میگردد.

ماده (۷۵۵)

إذا توفي العدل يودع الرهن عند عدل غيره بتراضي الطرفين. و إن لم يحصل بينهما الاتفاق فالحاكم يضعه في يدعدل.

اگر عدل بمیرد. رهن نزد عدل دیگری برضایت طرفین به ودیعت گذاشته میشود و اگر بین آنها اتفاق حاصل نشود قاضی آنرا نزد عدل میگذارد.

فصل چهارم

بیع رهن

ماده (۷۵۶)

لیس لکل من الراهن و المرهن بیع الراهن بدون رضی صاحبه.

برای هر یک از راهن و مرتہن حق بیع رهن بدون رضایت جانب مقابل وجود ندارد.

ماده (۷۵۷)

إذا حل أجل الدين و امتنع الراهن عن أدائه، فالحاكم يأمره ببيع الرهن و أداء الدين فإن أبي و عاند، باعه الحكم و أدى الدين.

اگر میعاد دین سپری شود و راهن از اداء آن امتناع آورده درین حال قاضی او را به بیع رهن و اداء دین امر مینماید، و اگر ابا ورزد و ممانعت کند قاضی آنرا بفروش رسانیده و دین را اداء میکند.

ماده (۷۵۸)

إذ كان الراهن غائباً ولم تعلم حياته ولا ماته فالمرهن يراجع الحكم على أن يبيع الرهن ويستوفي الدين.

اگر راهن غایب بود حیات و ممات آن معلوم نگردید مرتہن میتواند در مورد فروش رهن و دادن دین به قاضی مراجعه نماید.

مادة (٧٥٩)

إذا خيف فساد الرهن فللمرهن بيده و إبقاء منه رهناً في يده بإذن الحاكم و إن باعه بدون إذن الحاكم يكون ضامناً كذلك لو أدرك ثغر البستان المرهون و خضرواته و خيف تلفه فليس للمرهن بيده إلا بإذن الحاكم و إن باعه بدون إذن الحاكم يضمن.

وقتى خوف فساد رهن موجود باشد برای مرتہن است تا رهن را به اجازه قاضی بفروشد و ثمن آنرا در ید خود نگهدارد. و اگر بدون اجازه قاضی آنرا بفروش رساند ضامن میگردد.

همچنان اگر میوه باغ مرهون و سبزیجات آن را دریابد و از تلف شدن آن بهراسد مرتہن حق فروش آنرا بدون اجازه قاضی ندارد، در صورتیکه بدون اجازه قاضی بفروش برساند ضامن میشود.

مادة (٧٦٠)

يصح توكيل الراهن، المرهن أو العدل أو غيرها ببيع الرهن عند حلول الأجل، و ليس للراهن عزل ذلك الوكيل من تلك الوكالة، و لا يعزل بوفاة أحد من الراهن و المرهن أيضاً.

توكيل راهن، مرتہن، عدل و يا غير آن به بيع رهن در هنگام رسیدن وقت تعیین شده صحت دارد، درینصورت راهن حق عزل آنرا از وکالت ندارد و به وفات يکی از راهن و مرتہن نیز بر کنار نمیگردد.

ماده (۷۶۱)

الوکیل بیع الرهن إذا حل وقت أداء الدين و يسلم ثمنه إلى المراهن و إن أبي الوکیل يجبر الراهن على بيعه، و إذا أبي و عاند الراهن أيضاً باعه الحاکم.

و إذا كان الراهن أو ورثته غائبين يجبر الوکیل على بيع الرهن فإن عاند باع الحاکم.

اگر وقت اداء دین فرا رسید، وکیل رهن را میفروشد و ثمن آنرا به مرتضی تسلیم مینماید.

هرگاه وکیل از بیع رهن ابا ورزد، راهن بر بیع مذکور مجبور ساخته میشود و اگر راهن نیز ازین امر سرباز زند، قاضی آنرا به فروش میرساند. در صورتیکه راهن و یا ورثه وی حاضر نباشد، وکیل به بیع رهن مجبور ساخته میشود و در صورتیکه وی از فروش آن سرباز زند، قاضی آنرا بفروش میرساند.

الكتاب السادس
في الأمانات
يشمل على مقدمة و ثلاثة أبواب

كتاب ششم
در مورد امانت ها
شامل مقدمه و سه باب است

مقدمه

در بيان اصطلاحات فقهی متعلق به امانت

مادة (٧٦٢)

الأمانة: هي الشيء الذي يوجد عند الأمين، سواء كانت أمانة بعقد الاستحفاظ كالوديعة، أو كان أمانة ضمن عقد كالمأجور والمستعار، أو دخل بطريق الأمانة في يد شخص بدون عقد و لا قصد كمالو ألت الريح في دار أحد مال جاره فحيث كان ذلك بدون عقد لا يكون و دية بل أمانة فقط.

امانت: چيزى است که در نزد امين موجود باشد، خواه امانت بعقد استحفاظ باشد مانند وديعه و يا امانت در ضمن عقد صورت گيرد مانند مأجور و مستعار. و يا اينکه بدون عقد و قصد بطريق امانت در يد شخص قرار گيرد مانند اينکه مال همسایه توسط باد در خانه مجاور آن پرتاب گردد، در حالیکه این امانت بدون عقد صورت گرفته و دیعت نیست بلکه امانت محسن بشمار می آید.

مادة (٧٦٣)

الوديعة: هي المال الذي يوضع عند شخص لأجل الحفظ.

وديوعت: ماليست که نزد شخص بخاطر حفاظت گذاشته ميشود.

ماده (۷۶۴)

الإيداع: هو إحالة المالك لمحافظة ماله لآخر و يسمى المستحفظ مودعا(بكسر الدال). و الذي يقبل الوديعة و مُودعاً و مستودعاً.

ایداع: عبارت از اینست که مالک مال خود را برای دیگری بمنظور حفاظت آن احالة نماید. برای مستحفظ مودع (بکسر دال) و برای آنکه ودیعت را قبول میکند مودع و مستودع گفته میشود.

ماده (۷۶۵)

العارية: هي المال الذي ملكت منفعته لآخر مجاناً أي بلا بدل. و يسمى معاراً و مستعاراً أيضاً.

عارض: مالی را گویند که تملک منفعت آن برای شخص دیگر مجاناً و بلا بدل صورت گرفته باشد. و بنام (معار) و (مستعار) نیز یاد میشود.

ماده (۷۶۶)

الإعارة: إعطاء الشيء عارية. و الذي يعطيه يسمى معيراً.

اعارة: عبارت از دادن چیزی است بطور عاریت، عاریت دهنده را (معیر) گویند.

ماده (۷۶۷)

الاستعارة:أخذ العارية و يقال للاخذ مستعيراً.

استعارة: عبارت از گرفتن عاریت میباشد، برای عاریت گیرنده (مستعير) گفته میشود.

باب اول

در بیان احکام عمومی متعلق به امانت

مادة (٧٦٨)

الأمانة لا تكون مضمونة يعني: إذا هلكت أو ضاعت بلا صنع الأمين و لاتقصير منه لا يلزمها الضمان.

امانت ضمان ندارد. يعني در صورتیکه بدون فعل و بدون تقصیر امین هلاک گردد، ضمان بروی لازم نمیگردد.

مادة (٧٦٩)

إذا وجد شخص في الطريق أو في محل آخر شيئاً فأخذه على سبيل التملك يكون حكمه حكم الغاصب، و على هذا إذا هلك ذلك المال أو ضاع ولو بلا صنع أو تقصير منه يصير ضامناً. و أما لو أخذه على أن يرده المالك، فإن كان المالك معلوماً كان في يده أمانة و يلزم تسليمه إلى المالك، و إن لم يكن المالك معلوماً فهو لقطة يكون في يد ملتقطه أمانة أيضاً.

هرگاه شخص در راه و یا محل دیگر چیزی را یافت، اگر آنرا به سیل تملک گرفت در حکم غاصب است، در صورتیکه این مال هلاک شد و یا ضایع گردید و لو که بفعل یا تقصير وی نباشد، وی ضامن میگردد. و اما

اگر مال را بمنتظر تسلیم به مالک آن برداشت، در صورتیکه مالک آن معلوم باشد نزد او امانت است و بر وی لازم میشود تا مال را به مالک آن تسلیم نماید و در حالیکه مالک مال معلوم نباشد این مال (لقطه)^۱ گفته میشود و در دست (ملتقط) نیز بطور امانت قرار دارد.

ماده (۷۷۰)

يلزم الملتقط أن يعلن أنه وجد لقطة، و يحفظ المال في بده أمانة إلى أن يوجد صاحبه، و إذا ظهر أحد و أثبت أن تلك اللقطة ماله لزمه تسليمها له.

برای ملتقط (گیرنده لقطه) لازم است که لقطه را اعلان نماید و تا زمان دریافت مالک آن را بحیث مال امانت نزد خود نگهدارد و اگر کسی پیدا شد و ثابت کرد که این لقطه مال وی میباشد لازم میگردد تا مال را به صاحب آن تسلیم نماید.

ماده (۷۷۱)

إذا هلك مال شخص في يد آخر، فإن كان أخذه إياه بدون إذن المالك ضمن بكل حال. وإن كان أخذ ذلك المال بإذن صاحبه لا يضمن، لأنه أمانة في يده إلا إذا كان أخذه على سوم الشراء و سبي الشمن فهلك المال لزمه الضمان.

مثالاً إذا أخذ شخص إناء بلور من دكان البائع بدون إذنه فوقع من يده و انكسر ضمن قيمته، و أما إذا أخذه بإذن صاحبه فوقع من يده بلا قصد أثناء النظر و انكسر لا يلزمه الضمان.

^۱ مالیکه بر روی زمین پیدا شود و مالک آن معلوم نباشد.

ولو وقع ذلك الإناء على آنية أخرى فانكسرت تلك الآنية أيضاً لزمه ضمامها فقط. و أما الإناء الأول فلا يلزمه ضمامه لأنهأمانة في يده. و أما لو قال لصاحب الدكان بكم هذا الإناء فقال له صاحب الدكان بكذا غروشاً، خذه فأخذه بيده فوقع للأرض و انكسر ضمن ثمنه. و كذا لو وقع كأس الفقاعي من يد أحد فانكسر و هو يشرب لا يلزمه الضمان لأنهأمانة من قبيل العارية. و أما لو وقع بسبب سوء استعماله فانكسر لزمه الضمان.

هرگاه مال شخص در دست دیگری هلاک گردید، در صورتیکه وی این مال را بدون اجازه مالک گرفته بود در هر حال ضامن میگردد.

و اگر مال مذکور را به اجازه صاحب مال گرفته بود درینصورت ضامن نمیشود، زیرا مال در دست وی بطور امانت قرار دارد. مگر در صورتیکه مال را به قصد خرید گرفته و پول را مسمی کرده باشد و بعده مال مورد بحث هلاک گردد، ضامن بالایش لازم میگردد.

مثالاً: اگر شخصی ظرف بلور را از دکان بایع بدون اجازه برداشت و از دستش افتاد و شکست ضامن قیمت بروی لازم میگردد.

و هرگاه ظروف متذکره را به اجازه صاحب آن بمنظور خرید گرفت و در اثناء دیدن بدون قصد از دستش افتاد و شکست ضامن لازم نمیشود.

و در صورتیکه ظرف مذکور بالای آینه دیگر خورد و آنرا شکستاند تنها ضامن آینه شکسته شده میگردد و ضمان ظروف اول بالایش لازم نمیگردد زیرا در دست وی بطريق امامت قرار داشته است.

و اگر برای صاحب دکان گفت که قیمت این ظرف چند است و صاحب دکان گفت که آنرا به اینقدر پول بگیر، ظرف مذکور را بدست خود گرفت و بعد از دستش افتاد و شکست ضمان پول مذکور لازم میشود. همچنان اگر کاسه آب نوشیدنی از دست کسی در حال نوشیدن آب بزمین خورد و شکست ضمان ندارد زیرا امامت بوده و از قبیل عاریت میباشد و اما اگر ظرف بعلت سوء استعمال افتاد و شکست ضمان لازم میگردد.

ماده (۷۷۲)

الإِذْن دلالة كالإِذْن صراحة، أما إذا وجد النهي صراحة فلا عبره للإِذْن دلالة. مثلاً إذا دخل شخص دار آخر يأذنه، فوجد إثناء معداً للشرب فهو مأذون دلالة بالشرب به، فإذا أخذ ذلك الإناء ليشرب به فوق من يده و هو يشرب فلا ضمان عليه. و أما إذا نهاه صاحب الدار عن الشرب به ثم أخذه ليشرب به فوق من يده و انكسر ضمن قيمته.

اجازة دلالتی مانند اجازه صريح است. در صورتیکه نهی صريح موجود گردد اذن دلالتی اعتبار ندارد.

مثلاً: شخصی به منزل دیگری به اجازه صاحب آن داخل گردید و ظرفی را آماده برای نوشیدن پیدا کرد، این شخص دلالت ماذون به نوشیدن میباشد و

اگر ظرف مذکور را به غرض نوشیدن گرفت و در اثناییکه آب می نوشید از دستش افتاد و شکست، ضمان بر وی نیست.

و اگر صاحب ظرف از نوشیدن صریحاً امتناع نمود ولی شخص مذکور ظرف را بمنظور نوشیدن آب گرفت و از دستش افتاد و شکست، درینصورت ضمان قیمت بروی لازم میگردد.

باب دوم

در بیان و دیعت شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان مسایل متعلق بعقد ایداع و شروط آن

ماده (٧٧٣)

ينعقد الإيداع بالإيجاب و القبول صراحة و دلالة. مثلاً إذا قال صاحب: الوديعة أودعتك هذا الشيء أو جعلته أمانة عندك، فقال المستودع: قبلت انعقد الإيداع صراحة.

وَكَذَا لَوْدَخْلُ شَخْصٌ خَانًا، فَقَالُوا: لِصَاحِبِ الدَّكَانِ أَيْنَ أَرْبَطَ دَابِتِي
فَأَرَاهُ مَحَلًا فَرِبْطَ الدَّابَةِ فِيهِ انْعَدَ الإِيَادَعُ دَلَالَةً.

وَكَذَلِكَ إِذَا وَضَعَ رَجُلٌ مَالَهُ فِي دَكَانٍ فَرَآهُ صَاحِبُ الدَّكَانِ وَ
سَكَتَ ثُمَّ تَرَكَ الرَّجُلُ ذَلِكَ الْمَالَ وَانْصَرَفَ، صَارَ ذَلِكَ الْمَالُ عِنْدَ
صَاحِبِ الدَّكَانِ وَدِيْعَةً. وَأَمَّا لَوْقَالُ لِهِ صَاحِبُ: الدَّكَانُ لَا أَقْبِلُ
فَلَا يَنْعَدُ الإِيَادَعُ حَيْثُنَذْ.

وَكَذَا إِذَا وَضَعَ رَجُلٌ مَالَهُ عِنْدَ جَمَاعَةٍ عَلَى سَبِيلِ الْوَدِيعَةِ وَ
انْصَرَفَ وَهُمْ يَرُونَهُ وَبَقُوا سَاكِنِينَ، صَارَ ذَلِكَ الْمَالُ وَدِيْعَةً عِنْدَ
جَمِيعِهِمْ. إِذَا قَامُوا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَانْصَرَفُوا مِنْ ذَلِكَ الْمَلِأِ
فِيمَا أَنْهُ يَتَعَيَّنُ حَيْثُنَذْ الْحَفْظُ عَلَى مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ آخَرًا يَصِيرُ الْمَالُ
وَدِيْعَةً عِنْدَ الْأَخْيَرِ فَقَطْ.

عَقْدُ اِيَادَعٍ (وَدِيعَة) بِاِيجَابٍ وَقَبُولٍ صَرِيحٍ وَدَلَالَتِي مَنْعَدَ مِيَگَرَدد. مَثَلًاً
اِنْ كَانَ صَاحِبُ وَدِيعَةٍ گَفْتَ: أَيْنَ چِيزِ رَا نَزَدْ تُو بِهِ وَدِيعَتَ گَذاشْتَمْ، وَيَا أَيْنَ
چِيزِ نَزَدْ تُو اِمَانَتْ باشَدْ، وَمَسْتَوْدَعَ اَظْهَارَ قَبُولَ نَمَایِدْ، اِيَادَعَ صَراحتَأً انْعَقادَ
مِيَ يَابَدْ.

هَمْچَنانَ اِنْ كَانَ شَخْصٌ بِهِ سَرَایِ دَخْلَ شَدَ وَبِرَأْيِ سَرَایِ دَارَ گَفْتَ دَابِهِ خَودَ رَا
بِهِ كَجا بِسْتَهَ كَنمْ، درِينَ مَوْقَعَ مَحْلِيِ رَا بِرَايَشِ نَشَانَ دَادَ وَاوَ حَيْوانَ خَودَ رَا
بِدانِجا بِسَتَ، عَقْدُ وَدِيعَتَ دَلَالَتَأً مَنْعَدَ مِيَگَرَدد.

هَمْچَنانَ شَخْصِيِ مَالُ خَودَ رَا دَرِ دَكَانِيِ گَذاشْتَ، صَاحِبُ دَكَانِ آنَرَا دَيدَ وَ
چِيزِي نَگَفْتَ سَپِسَ صَاحِبُ مَالِ، مَالَ رَا گَذاشْتَ وَدَكَانَ رَا تَرَكَ نَمَودَ، مَالِ

الى بازگشت وى در نزد دکاندار ودیعت است. ولیکن اگر دکاندار گفت که ایداع را قبول ندارم و آنرا رد کرد عقد ودیعت انعقاد نمی یابد.

بهمین ترتیب هرگاه شخصی مال خود را نزد جماعتی به سبیل ودیعت گذاشت و خود رفت درحالیکه این جماعت رفتن او را می دیدند ولی ساكت بودند، مال در نزد همه آنها به صبغه ودیعت قرار دارد. در صورتیکه همه شان یک یک از جای برخاسته از آن محل رفستند، درینوقت، وظیفه حفظ مال ودیعت به نفر اخیر تعلق میگیرد و مال در نزد او بطور ودیعت قرار دارد.

مادة (٧٧٤)

لكل من المودع و المستودع فسخ عقد الإيداع متى شاء.

هریک از مودع و مستودع هر زمانیکه خواسته باشند حق فسخ عقد ایداع (ودیعت) را دارند.

مادة (٧٧٥)

يشرط كون الوديعة قابلة لوضع اليده عليها وصالحة للقبض فلا يصح إيداع الطير في الهواء.

شرط است تا ودیعت قابلیت وضع ید را داشته باشد و صالح برای قبض باشد بنابر آن ایداع طیور در هوا صحیح نمیشود.

مادة (٧٧٦)

يشرط كون المودع و المستودع عاقلين ممیزین. أما كونهما بالغين فليس بشرط. فلا يصح إيداع المجنون و الصبي غير الممیز ولا

قبوهما الوديعة. وأما الصبي المميز المأذون فيصح إيداعه وقبوله الوديعة.

شرط است تا مودع و مستودع هر دو عاقل و مميز باشند. اما بلوغ آنها شرط نیست بنابر آن ایداع مجانون، صبی غیر مميز و قبول آنها برای ودیعت صحیح نیست ولی ایداع و قبول ودیعت صبی مميز و مأذون صحت دارد.

فصل دوم

در احکام ودیعت و ضمان آن

ماده (٧٧٧)

الوديعة أمانة في يد الوديع فإذا هلك بلا تعد من المستودع و بدون صنعه و تقصيره في الحفظ لا يلزم الضمان فقط. إذا كان الإيداع بأجرة فهلك أو ضاعت بسبب يمكن التحرز منه لزم المستودع ضمانها.

مثلاً: لو وقعت الساعة المودعة من يد الوديع بلا صنعه فانكسرت لا يلزم الضمان. أما لو وطئت الساعة بالرجل أو وقع عليها من اليد شيء فانكسرت لزم الضمان.

كذلك إذا أودع رجل ماله عند آخر، وأعطاه أجراً على حفظه،
فلا يتحقق التحرز منه كالسرقة يلزم المستودع
الضمان.

وإذا دفع بغير طور امانت قرار دارد إن لم يكن له مال مستودع و
بدون فعل و تقصير و هلاك گردد، ضمان لازم نمیشود.

إن لم يدفع ماله في الحال الذي يحتج فيه إلى حفظ ماله
گردد يا ضائع شود بسبب امكان حفظ و نگهبانی ضمان وديعت بر مستودع
لازم ميگردد.

مثلاً: إن لم يدفع ماله في الحال الذي يحتج فيه إلى حفظ ماله
وى افتاد و شکست ضمان بالايشه لازم نمیشود. أما إن لم يدفع ماله في الحال الذي يحتج فيه إلى حفظ ماله
شد و يا در بالاي ساعت از دست مذكور چيزی افتاد و ساعت شکست
ضمان لازم ميگردد. همچنان إن لم يدفع ماله في الحال الذي يحتج فيه إلى حفظ ماله
گذاشت و اجرت حفاظت آنرا نيز پرداخت سپس مال مذكور ضائع گردید
بسیب اینکه امكان وجود حفظ و حرز آن از سرقه موجود بود ضمان مال
بالای مستودع لازم نمیشود.

ماده (٧٧٨)

إذا وقع من يد خادم المستودع شيء على الوديعة فتلفت لزم
الخادم الضمان.

إن لم يدفع ماله في الحال الذي يحتج فيه إلى حفظ ماله
خادم المستودع ضمان لازم ميگردد.

ماده (۷۷۹)

فعل مالا يرضي به المودع في حق الوديعة تَعدّ من الفاعل.

فعليکه مودع در مورد ودیعت راضی نباشد از عمل فاعل حساب میشود.

ماده (۷۸۰)

الوديعة يحفظها المستودع بنفسه أو يستحفظها أمينه كمال نفسه.
فإذا هلكت في يده أو عند أمينه بلا تعد ولا تقدير فلا ضمان
عليه ولا على أمينه.

مستودع باید مال ودیعت را شخصاً و یا توسط امین خود مانند مال خود
حافظت کند، هرگاه مال در دست خودش یا امین وی بدون تعد و تقدير
هلاک شد بر وی و بر امین وی ضمان لازم نمیشود.

ماده (۷۸۱)

للمستودع أن يحفظ الوديعة في الخل الذي يحفظ فيه ماله.

بر مستودع لازم است تا مال ودیعت را در محلی که مال خود را حفظ
مینماید نگهداری کند.

ماده (۷۸۲)

يلزم حفظ الوديعة في حرز مثلها، فوضع مثل النقود و المجوهرات
في إصطبل الدواب أو التبن تقدير في الحفظ وبهذه الحال إذا
ضاعت الوديعة أو هلكت لزム الضمان.

لازم است تا حفظ ودیعت در محل و حرز مثل آن صورت گیرد بناءً
گذاشتن پولها، جواهرات و خشت طلا در طویله حیوانات تقصیر حفظ
محسوب میشود. درین حالت اگر ودیعت ضایع گردد، ضمان لازم میشود.

ماده (۷۸۳)

إذا كان المستودع جماعة متعددين فإن لم تكن الوديعة قابلة
للقسمة، يحفظها أحدهم بإذن الباقين أو يحفظونها مناوبة، و بهاتين
الصورتين إن هلكت الوديعة بلا تعد و لا تقصير، فلا ضمان على
أحد منهم و إن كانت الوديعة قابلة لـلقسمة يقسمها المستودعون
بينهم بالسوية، و كل منهم يحفظ حصته منها، و بهذه الصورة
ليس لأحد هم أن يسلم حصته لـمستودع آخر بدون إذن المودع،
و إذا سلمها فهلكت في يد المستودع الآخر بلا تعد و لا تقصير
منه لا يلزم الضمان بل يلزم الذي سلمه إياها ضمان حصته
منها.

هرگاه مستودع جماعت متعدد بودند و مال ودیعت قابل تقسیم نبود یکی از
آنها به اجازه متباقی ودیعت را نگهداری مینماید و یا اینکه در حفاظت مال
ودیعت بطور متناوب میپردازند. در هر دو صورت اگر مال بدون کدام تعدی
و بدون تقصیر هلاک گردد، پس بالای یکی آنها ضمان لازم نمیگردد. و در
صورتیکه مال ودیعت قابل تقسیم بود، مستودعان آنرا فی مابین شان بطور
مساوی تقسیم نمایند و هر یک حصه معینه خود را محافظت کنند و حق
ندارند تا حصه خود را بدون اذن و اجازه مودع برای مستودع دیگر تسلیم
دارند. و هرگاه مال را برای مستودع دیگر تسلیم نمود و در دست او بدون

تقصير و تعدى هلاك شد، ضمان لازم نمیشود. اما بر کسیکه مال و دیعت را تسليم داده است ضمان حصه ای از دیعت بر وی لازم می شود.

مادة (٧٨٤)

الشرط الواقع في عقد الإيداع إذا كان ممكناً للإجراءات و مفيدةً يكون معتبراً، و إلا فهو لغو. مثلاً إذا كان قد شرط وقت العقد أن يحفظ المستودع الوديعة في داره فنقل المستودع إلى محل آخر بسبب وقوع حريق في داره لا يعتبر ذلك الشرط، و بهذه الصورة إذا نقلها، فهلك بلا تعد و لا تقصير لا يضمن. و كذا إذا أمر المودع المستودع بحفظ الوديعة، و نهاد عن أن يسلم لزوجته أو ابنته أو خادمه أو من يأمهه على حفظ مال نفسه.

إذا كان ثمة أمر مجرر على تسليم الوديعة لأحد هؤلاء كان ذلك النهي غير معتبر. وبهذه الصورة أيضاً إذا هلكت الوديعة بلا تعد و لا تقصير لا يلزم الضمان، و إذا سلمها بلا ملبوبيه فهلكت لزمه الضمان.

كذلك إذا شرط أن تحفظ في حجرة معينة، فحفظها المستودع في حجرة غيرها، فإن كانت حجرة تلك الدار متساوية في الحفظ لا يكون ذلك الشرط معتبراً. و حينئذ إذا هلكت الوديعة فلا ضمان. و أما إذا كان بين الحجر تفاوت، كأن كانت إحدى الحجر بنيت بال أحجار والأخرى بالأخشاب يعتبر الشرط، و يكون المستودع مجبوراً على حفظهما في الحجرة التي تعينت وقت

العقد. و إذا وضعها في حجرة دون تلك الحجرة في الحفظ،
فهلكَت يصير ضامناً.

شرط واقع در عقد ایداع در صورتیکه ممکن الاجراء و مفید باشد معتبر بوده در غیر آن لغو است.

مثلاً: هرگاه در حین عقد شرط گذاشته شده باشد که مستودع مال و دیعت را در خانه خود حفاظت نماید و مستودع به سبب وقوع حريق که در خانه اش واقع شد، مال را بمحل دیگر انتقال داد، شرط اعتبار ندارد. لذا در حالیکه مال و دیعت بدون تعدی و تقصیر انتقال یابد و بدون تعدی و تقصیر هلاک شود ضمان لازم نمیگردد.

همچنان اگر مودع برای مستودع امر نمود تا دیعت را شخصاً محافظه نماید و از نگهداری آن توسط زوجه، پسر، خادم و امین وی نهی بعمل آورد، هرگاه امر مجبوری پیدا شد و مستودع بنابر ضرورت دیعت را به یکی از اشخاص فوق سپرد و مال و دیعت بدون کدام تقصیر و تعدی هلاک گردید، ضمان لازم نمیشود. و اگر مال و دیعت را بدون کدام مجبوریت تسلیم نمود و بعداً هلاک شد درینصورت ضمان لازم میشود.

همچنان اگر شرط گذاشته شد که مال و دیعت در اتاق معین تحت حفاظت قرار داده شود، ولی مستودع مال را در اتاق دیگر تحت حفاظت قرار داد در صورتی که اتفاقهای حویلی در حفاظت باهم مساوی بودند، شرط معتبر شناخته نمیشود و اگر مال و دیعت هلاک گردید، ضمان لازم نمی گردد. و اگر اتفاقها از لحاظ حفاظت باهم متفاوت بودند یعنی یکی بواسطه سنگ بناء شده بود و دیگری از چوب بود، شرط معتبر پنداشته میشود و مستودع به حفظ مال و دیعت در اتفاقیکه هنگام عقد معین گردیده مجبور میباشد. و اگر

مال وديعت را در غير از اتاق معين غرض حفظ گذاشت و بعداً هلاک گردید، ضمان لازم نمیشود.

ماده (٧٨٥)

إذا كان صاحب الوديعة غائباً غيبة منقطعة بحيث لم يعلم موته ولا حياته، يحفظها المستودع إلى أن يعلم موت صاحبها أو حياته. وإنما إذا كانت الوديعة مایفسد بالملك فيبيعها المستودع بإذن الحاكم و يحفظ ثناها أمانة عنده لكن إذا لم يبعها ففسدت بالملك لا يضمن.

اگر صاحب وديعت به غيبيت قرار داشت و حيات و ممات آن معلوم نبود، بر مستودع است تا وديعت را الى زمان معلوم شدن حيات و ممات آن حفاظت نماید. و اگر مال وديعت از چیزهای بود که بواسطه مکث آن فاسد میگردد درینصورت مستودع وديعت را به اجازه قاضی بفروش برساند و پول آنرا طور امانت نزد خود نگهدارد و اگر بفروش نرسانید و مال بواسطه معطلی و مکث فاسد گردد، ضامن نمیشود.

ماده (٧٨٦):

الوديعه التي تحتاج إلى النفقة كالخليل والبقر، نفقتها على صاحبها، وإذا كان صاحبها غائباً، يرفع المستودع الامر إلى الحاكم و الحاكم حينئذ يأمر بإجراء الأనفع والأصلح في حق صاحب الوديعة. فإن كان يمكن إيجار الوديعة، يؤجرها المستودع برأى الحاكم، و ينفق عليها من أجرها، أو يبيعها بشمن مثلها، و إذا لم يمكن إيجارها، يبيعها فوراً بشمن المثل، أو ينفق عليها المستودع من ماله ثلاثة أيام، ثم يبيعها

بشن مثلاً، ثم يطلب نفقة تلك الأيام، الثلاثة من صاحبها، و إذا أُنفق عليها بدون إذن الحاكم، فليس له مطالبة صاحبها بما أُنفقه عليها.

مال وديعت كه محتاج به مصارف باشد مانند اسب، گاو، مصارف آن بالای صاحب مال است و اگر صاحب مال غایب بود مستودع موضوع را به قاضی تقديم کند و قاضی مذکور به اجرای چیزیکه به صاحب وديعت نافع و صالح باشد امر نماید.

و هرگاه امکان اجاره مال وديعت ممکن باشد مستودع میتواند آنرا به اجازه قاضی به اجاره دهد و از اجرت آن مصارف را تأمین نماید و يا اینکه مال وديعت به ثمن مثل فروخته شود. و اگر ايجار آن ممکن نبود مستودع از مال خود مصارف سه روزه را تأمین کند و بعداً مال وديعت را به ثمن مثل فروخته و مصارف سه روزه را از صاحب وديعت طلب نماید و اگر بدون اجازه قاضی مصرف نموده بود حق مطالبه مصارف را از صاحب وديعت ندارد.

مادة (٧٨٧)

إذا هلكت الوديعة أو نقصت قيمتها بسبب تعدى المستودع أو تقصيره لزمه الضمان. مثلاً: إذا صرف المستودع نقود الوديعة في أمور نفسه و استهلكها ضمنها. و بهذه الصورة إذا صرف النقود التي هي أمانة عنده على الوجه المذكور، ثم وضع بدل تلك النقود في الكيس المعد لها فهلكت، أو ضاعت بدون تعداد ولا تقصير منه ضمن. و كما لو ركب دابة الوديعة بدون إذن المودع فهلكت، وهو ذاہب بها ضمن قيمتها، سواء كان هلاكها بسبب سرعة

السيء فوق الوجه المعتمد، أو بسبب آخر أو بلا سبب و كذا يضمنها إذا سرقت، وكذا إذا وقع حريق ولم ينقل الوديعة إلى محل آخر مع قدرته على ذلك فاحتقرت ضمانتها.

هرگاه مال وديعت بسبب تقصير و تعدى مستودع هلاك گردید، و يا در قيمت آن تنقيص پدیدار گشت، ضمان لازم ميشود.

مثالاً: اگر مستودع پول وديعت را به امور شخصي خود بمصرف رسانيده واستهلاك نمود، ضامن ميشود. و به ايصورت اگر پول را كه در نزدش امانت بود به وجه مذكور بمصرف رسانيد و سپس بدل اين نقود را در همان كيسه گذاشت و بدون تعدى و تقصير وي هلاك و يا ضائع گردید، ضمان لازم ميگردد.

و همچنان اگر چاريای وديعة را بدون اجازه مودع سوار شد در حالت رفتار مرکب هلاك گردید ضامن قيمت آنست. برابر است كه هلاك به سبب بسيار تيز راندن باشد و يا بسبب ديگر و يا بدون سبب.

و همچنان در صوريكه چاريا به سرقة رسد و يا حريقى واقع شد و آنرا با وجود داشتن قدرت بجای ديگر انتقال نداد و بهمين ترتيب مال وديعت سوخت ضامن ميگردد.

مادة (٧٨٨)

خلط الوديعة بمال آخر بحيث لا يمكن تمييزها و تفريقها عنه بدون إذن المودع يعد تعديا، بناء عليه لو خلط المستودع دنانير الوديعة بدنانير له، أو دنانير وديعة عنده لآخر متماثلة بلا إذن فضاعت، أو

سرقت لزمه الضمان. وكذا لو خلطها غير المستودع على الوجه
المشروح ضمن الحالط.

يكجا کردن مال وديعت به مال ديگر بدون اجازه مودع بطوریکه تمیز و
تفریق آن ممکن نباشد تعدی و تقصیر شمرده میشود بنابران اگر مستودع
پول وديعت را با پول خود و يا همراهی پول که از ديگری در نزدش بطور
وديعت قرار داشت بدون اجازه مودع مخلوط نمود و بعد ضایع گردید و يا
به سرقت رسید ضمان لازم میشود.

همچنان اگر مال وديعت را غير مستودع بروجهی که تشريح یافت مخلوط
نمود مخلوط کننده ضامن است.

مادة (٧٨٩)

إذا خلط المستودع الوديعة يأذن صاحبها على الوجه الذي ذكره
في المادة السابقة أو اخْتَلَطَتْ مع مال آخر بدون صنعه بحيث لا
يمكن تفریق أحد المالين عن الآخر.

مثلاً إذا تهرى الكيس الذي فيه دنا نير الوديعة داخل صندوق فيه
دنانير آخر للمستودع مماثلة لها فاختلط المالان اشتراك صاحب
الوديعة و المستودع بمجموع لدنانير كل منهما على قدر حصته. و
بهذه صورة إذا هلكت أو ضاعت بلا تعد و لا تقصیر لا يلزم
الضمان.

هرگاه مستودع مال وديعت را به اجازه مودع به وجهیکه در مادة سابق
تذکار یافت مخلوط نمود و يا در مال ديگر بدون مداخله مستودع یکجا
گردید و امکان تفریق یکی ازین دو مال از همیگر موجود نبود.

مثالاً: کیسه ایکه در آن پول و دیعت وجود دارد داخل صندوقی که در آن پول مستودع که مماثل با دراهم و دیعت باشد گذاشته شود، هر دو مال با هم مخلوط گردید مودع و مستودع در مجموع همین دو مال به اندازه حصه معینه شان با هم شریک میباشند. درینصورت اگر مال و دیعت بدون تعدد و تقصیر هلاک و یا ضایع گردید ضمان لازم نمیشود.

ماده (۷۹۰)

ليس للمستودع إيداع الوديعة عند آخر بدون إذن. و إن أودعها، فهلكت صار ضامناً، ثم إذا كان هلاكها عند المستودع الثاني بتقصير أو تعد منه، فالمودع مخير، إن شاء ضمنها للمستودع الأول، و إن شاء ضمنها للثاني، فإذا ضمنها للمستودع الأول يرجع على الثاني بمحاضمه.

مستودع نمیتواند مال و دیعت را بدون اجازه نزد دیگری بگذارد و اگر این کار را انجام داد و مال و دیعت هلاک شد ضمان لازم میگردد.

هرگاه مال و دیعت در نزد مستودع دوم بواسطه تقصیر و تعدی هلاک گردید درینصورت مودع مخیر است. اگر خواست ضمان را از مستودع اول بگیرد و اگر خواسته باشد ضمان را از مستودع دوم اخذ نماید، و در صورتیکه مستودع اول ضامن شناخته شد میتواند بالای مستودع دوم رجوع بعمل آرد.

ماده (۷۹۱)

إذا أودع للمستودع الأول الوديعة عند آخر بإذن المودع، خرج المستودع الأول من العهدة، و صار الثاني مستودعاً.

هرگاه مستودع اول مال ودیعت را به اجازه مودع نزد دیگری گذاشت درینصورت مستودع اول از عهده خارج میگردد و نفر دوم مستودع شمرده میشود.

ماده (۷۹۲)

کما آنکه یسوغ للمستودع استعمال الوديعة باذن صاحبها، فله آن بیوجرها، او بعیرها لآخر، و آن برهنهای أيضاً و أما لو آجرها أو أعارها لآخر، أو رهنها بدون إذن صاحبها، فهلکت أو نقصت قيمتها في يد المستأجر أو المستعير أو المرهن ضمن.

چنانکه برای مستودع جایز است که مال ودیعت را به اجازه صاحب آن استعمال نماید. پس میتواند آنرا بدیگری به اجاره دهد و یا به عاریت گذارد و یا به رهن دهد اما اگر مال مذکور را بدون اجازه صاحب آن برای دیگری به اجاره، رهن یا عاریت داد و مال ودیعت درید مستاجر، مستعير و یا مرتهن هلاک گردید و یا در قیمت آن نقصان پدیدار گشت ضمان دارد.

ماده (۷۹۳)

إذا أقرض المستودع دراهم الوديعة لآخر بلا إذن ولم يجز صاحبها ضمانتها المستودع، و كذا لو أدى المستودع دين المودع الذي بذمته لآخر من الدراهم المودعة التي بيده، فلم يرض المودع ضمانته أيضاً.

اگر مستودع پول ودیعت را برای دیگری قرض داد ولی صاحب آن اجازه نداد مستودع ضامن است.

همچنان اگر مستودع دین مودع را که به ذمه مذکور است از پول مودعه که در دست او قرار دارد اداء نمود ولی مودع به آن راضی نبود مستودع ضامن میگردد.

مادة (٧٩٤)

يلزم رد الوديعة إلى صاحبها إذا طلبتها و مؤنة الرد و التسليم أي: مصاريفهما و كلفتهما عائدة على المودع. و إذا طلبتها المودع فلم يسلمها له المستودع و هلكت أوضاعت ضمنها المستودع لكن إذا كان عدم تسليمها وقت الطلب ناشيئاً عن عذر كأن تكون حينئذ في محل بعيد ثم هلكت أوضاعت لا يلزم الضمان.

هرگاه مودع رد مال وديعت را مطالبه کند، بر مستودع لازم ميشود تا آنرا بصاحب آن رد نماید، درینصورت مصارف رد و تسلیم و تکالیف عایده از آن بر مودع مربوط میگردد. و اگر مال وديعت را طلب کرد و مستودع برایش تسلیم ننمود و مال هلاک و یا ضایع شد، مستودع ضامن مال وديعت میباشد. اما اگر عدم تسلیم وی در وقت مطالبه، ناشی از عذری بود یعنی در همین موقع در محل دوری قرار داشت و بعد از آن هلاک شد یا ضایع گردید ضمان لازم نمیشود.

مادة (٧٩٥)

يرد المستودع الوديعة و يسلمهما بذاته أو على يد أمينه. و إذا أرسلها أو ردّها بواسطة أمينة فهلكت أوضاعت قبل وصوها للمودع بلا تعد و لا تقصیر فلا ضمان.

مستودع مال و دیعت را شخصاً و یا بدهست امین خود به صاحب آن رد و تسلیم نماید. و اگر آن را بواسیله امین خود ارسال کرد و رد نمود و قبل از رسیدن بموعد بدون تعدی و تقصیر هلاک و ضایع شد، ضمان لازم نمی گردد.

ماده (۷۹۶)

إذا أودع رجلان مالاً مشتركاً لهما عند شخص، ثم جاء أحد الشركيين في غيبة الآخر، وطلب حصته من المستودع، فإن كانت الوديعة من المثلثات، أعطاه المستودع حصته. وإن كانت من القييميات لا يعطيه إياها.

هرگاه دو نفر مال مشترک شان را نزد شخصی گذاشتند سپس یکی از دو شریک در غیاب دیگر ش آمد و حصه خود را از مستودع مطالبه نمود، و اگر و دیعت از جمله مثیالت^۱ باشد مستودع میتواند حصه او را برایش بدهد ولی اگر از جمله قیمتیات^۲ باشد حصه او را برایش داده نمی تواند.

ماده (۷۹۷)

يعتبر مكان الإيداع في تسلیم الوديعة. مثلاً لو أودع ماله في إسطنبول يسلم في إسطنبول أيضاً، ولا يجبر المستودع على تسلیمه في أدرنة.

^۱ اجناسیکه هم مثل آن پیدا شود.

^۲ جیزهاییکه در بازار مثل آن پیدا شود تبادله آن به قیمت باشد.

در تسلیم ودیعت مکان ایداع معتبر است. مثلاً: اگر کسی مال را در استانبول به ودیعت گذاشت تسلیم آن نیز در استانبول صورت می‌گیرد. مستودع به تسلیم مال در (ادرنه) مجبور ساخته نمی‌شود.

مادة (٧٩٨)

منافع الوديعة لصاحبها. مثلاً نتاج حيوان الوديعة أي فلوه و لبنه و شعره لصاحب الحيوان.

منافع ودیعت متعلق به صاحب آنست مثلاً: ثمرة حيوان ودیعت از قبيل چوچه، شیر و موی آن به صاحب حيوان مربوط است.

مادة (٧٩٩)

إذا كان صاحب الوديعة غائباً، ففرض الحكم من الدرهم المودعة نفقة ملن يلزم صاحب الوديعة الإنفاق عليه بطلبه، فصرف المستودع تلك النفقة المفروضة من الدرهم المودعة، لا يلزم الضمان وأما إذا صرف بدون إذن الحكم ضمن.

اگر صاحب ودیعت غائب باشد قاضی از پول مودعه برای کسیکه نفقة آن بر صاحب ودیعت است مصارفی تعین کرد و نفقة مفروضه را مستودع از پول مودعه صرف نمود ضمان ندارد. اما اگر این مصارف بدون امر قاضی صورت گرفته باشد بر مستودع ضمان لازم می‌شود.

ماده (٨٠٠)

إذا عرض للمستودع جنون بحيث لا ترجي إفاقته، و لا صحوه منه، و كان قد استودع مالاً قبل جنونه ثم لم يوجد عنده المال المذكور بعينه كان للمودع أن يعطي كفيلاً مالياً و يأخذ ضمانها من مال الجنون. ثم إذا أفاق الجنون، فادعى رد الوديعة لصاحبها، أو هلاكها بلا تعدد و لا تقصير يصدق بيمينه، و يسترد ما أخذ من ماله بدل الوديعة.

هرگاه برای مستودع عارضه جنون پیدا شد بطوری که امید بهبود و صحت آن متصور نبود، و قبل از جنون مالی را به ودیعت گرفته بود، بعداً عین همان مال مودعه در نزد وی موجود نشد، برای مودع لازم است یک شخص داراء را کفیل بگیرد و ضمان مال ودیعت را از مال مجذون بدست آرد، زمانیکه مجذون صحت یاب گردید و دعوی رد مال ودیعت را برای صاحب مال نمود و یا اینکه هلاک مال ودیعت را بدون کدام تعدد و تقصیر ادعا کرد، دعوی مذکور با سوگند تصدیق میگردد و مالی که بحیث بدل ودیعت از وی گرفته شده است، مسترد میگردد.

ماده (٨٠١)

إذا مات المستودع وجدت الوديعة عيناً في تركته تكون أمانة في يد وارثه فيردها لصاحبها. و أما إذا لم توجد عيناً في تركته فإن أثبت الوارث أن المستودع قد بَيَّن حال الوديعة في حياته، كأن قال ردت الوديعة لصاحبها، أو قال ضاعت بلا تعدد لا يلزم الضمان.

وَكَذَا لَوْ قَالَ الْوَارِثُ: نَحْنُ نَعْرِفُ الْوَدِيعَةَ، وَفَسْرُهَا بِبِيَانِ
أَوْصافِهَا، ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا هَلَكَتْ، أَوْ ضَاعَتْ بَعْدَ وَفَاتَهُ الْمُسْتَوْدِعُ
صَدْقَ بِيَمِينِهِ، وَلَا ضَمَانَ حَيَّشَهُ.

وَإِذَا مَاتَ الْمُسْتَوْدِعُ بَدْوَنَ أَنْ يُبَيَّنَ حَالُ الْوَدِيعَةِ يَكُونُ مجَاهِلاً،
فَتُوْلَى الْوَدِيعَةُ مِنْ تِرْكَتِهِ كَسَائِرَ دِيُونِهِ.

وَكَذَا لَوْ قَالَ الْوَارِثُ: نَحْنُ نَعْرِفُ الْوَدِيعَةَ فَقَطْ، بَدْوَنَ أَنْ
يَفْسُرُهَا وَيَصْفُهَا لَا يَعْتَبِرُ قَوْلَهُ إِنَّمَا ضَاعَتْ. وَبِهَذِهِ الصُّورَةِ إِذَا لَمْ
يُبَيَّنْ أَنَّمَا ضَاعَتْ يَلْزَمُ الضَّمَانَ مِنَ التِّرْكَةِ.

هُرَّكَاهُ مُسْتَوْدِعٌ وَفَاتَ كَرْدَ وَمَالٌ وَدِيَعَتْ دَرِ مُتَرَوْكَهُ وَى عَيْنَاً مُوجَدٌ بُودَ
اَيْنَ مَالَ دَرِ دَسْتَ وَارِثُ مُسْتَوْدِعٌ اَمَانَتْ بُودَهُ بَهْ صَاحِبُ آنَ تَسْلِيمُ دَادَهُ
مِيَشُودَ. دَرِ صُورَتِيَّكَهُ مَالٌ وَدِيَعَتْ دَرِ مُتَرَوْكَهُ مُتَوْفَى عَيْنَاً مُوجَدٌ نَشَدَ وَ
وَارِثُ ثَابَتَ كَرْدَ كَهُ مُسْتَوْدِعٌ دَرِ زَمَانَ حَيَاتِ خَوْدَ آنَرا بِيَانَ كَرْدَهُ اَسْتَ گُويَا
گَفْتَهُ بُودَ كَهُ وَدِيَعَتْ رَا بَرَايِ صَاحِبُ آنَ مُسْتَرَدَ كَرْدَهُ اَسْتَ وَيَا گَفْتَهُ كَهُ
بَدْوَنَ كَدَامَ تَقْصِيرٍ وَتَعْدِيَ ضَاعِيَ شَدَهُ اَسْتَ، درِينَصُورَتَ ضَمَانَ لَازِمَ نَمِيشُودَ.

هُمْجَنَانَ اَغْرِيَ وَارِثَ گَفْتَهُ مَالٌ وَدِيَعَتْ رَا مِيشَنَاسِيَّمِ وَاوْصَافَ آنَ رَا تَفْسِيرَ وَ
بِيَانَ نَمُودَ وَبَعْدَ اَزَ آنَ گَفْتَهُ كَهُ وَدِيَعَتْ پَسَ اَزَ وَفَاتَ مُسْتَوْدِعٌ هَلَاكَ وَيَا
ضَاعِيَ شَدَهُ اَسْتَ قَوْلَ وَارِثَ با سُوكَنَدَ تَصْدِيقَ مِيشُودَ درِينَ هَنَگَامَ ضَمَانَ
نَدارَدَ.

وَاَغْرِيَ مُسْتَوْدِعٌ بَدْوَنَ اِينَكَهُ حَالٌ وَدِيَعَتْ رَا بِيَانَ نَمَاءِيدَ وَفَاتَ كَرْدَ، درِينَصُورَتَ
مَوْضَوْعَ وَدِيَعَتْ مَجهُولَ مَانَدَهُ اَزَ مُتَرَوْكَهُ مُتَوْفَى مَانَدَهُ سَايِرَ دِيُونَ گَرْفَتَهُ

میشود، و همچنان اگر وارث بدون تفسیر و بیان وصف ودیعت، گفت که مال ودیعت را می‌شناسیم، درین حال قول ورثه در باره ضایع شدن ودیعت معتبر شمرده نمیشود و هرگاه ضایع ودیعت ثابت نگردید ضمان از متروکه متوفی لازم میشود.

مادة (٨٠٢)

إذا مات المودع تسلم الوديعة لوارثه. لكن إذا كانت التركة مستغرفة بالدين، يرفع الأمر إلى الحاكم، فإن سلمها المستودع إلى الوارث بدون إذن الحاكم، فهلكت ضمن المستودع.

وقيكه مودع فوت کرد ودیعت برای وارث آن تسلیم داده شود، اما اگر متروکه مستغرق به دین بود باید موضوع به قاضی پیش کرده شود، در صورتیکه مستودع مال ودیعت را بدون اذن قاضی تسلیم کرده باشد و مال ودیعت هلاک گردد، مستودع ضامن است.

مادة (٨٠٣)

الوديعة إذا لزم ضمامها فإن كانت من المثليات تضمن بمثلها، وإن كانت من القييميات تضمن بقيمتها يوم لزوم الضمان.

وقيكه ضمان مال ودیعت لازم گردد، در صورتیکه از جمله مثیيات باشد ضمان آن از مثیيات داده میشود و در حالیکه مال ودیعت از جمله قیمیات باشد ضمان قیمت آن به اعتبار روز لزوم ضمان تعیین میشود.

باب سوم

در بیان عاریت شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان مسائل متعلق به عقد اعاره و شروط آن

ماده (۸۰۴)

الإعارة تتعقد بالإيجاب والقبول والتعاطي.

مثلاً: لو قال شخص: لآخر أعرتك مالي هذا أو قال: أعطيتك إيه
عارية فقال الآخر: قبلت أو قبضه ولم يقل: شيئاً أو قال رجل:
لإنسان أعطني هذا المال عارية فأعطيه إيه انعقدت الإعارة.

اعاره (عارضت) بواسطه ايجاب و قبول و با تعاطي يعني دست بدست منعقد
ميگردد.

مثلاً: شخصی بدیگری گوید این مال خود را به تو بعارضت دادم یا این مال را
به تو بعارضت دادم. طرف مقابل بگوید قبول کردم و یا مال را قبض کرد و
چیزی نگفت، و یا شخصی بشخصی دیگری گفت این مال را بمن بعارضت
بدهید پس مال را برایش بعارضت داد. عاریت منعقد میگردد.

ماده (٨٠٥)

سکوت المعير لا يعد قبولاً، فلو طلب شخص من آخر إعارة شيء فسكت صاحب ذلك الشيء، ثم أخذه ذلك المستعير كان غاصباً.

خاموشى معير قبول محسوب نمیگردد. پس اگر شخصی از دیگری چیزی را بطور عاریت مطالبه کرد و صاحب مال سکوت بعمل آورد سپس مستعیر مال را گرفت درین صورت غاصب شمرده میشود.

ماده (٨٠٦)

للمعير أن يرجع عن الإعارة متى شاء.

معير میتواند از اعارة خود هر وقتیکه خواسته باشد رجوع نماید.

ماده (٨٠٧)

تنفسخ الإعارة بموت المعير أو المستعير.

اعارة به فوت معير و يا مستعير فسخ میشود.

ماده (٨٠٨)

يشترط أن يكون الشيء المستعار صالحًا للاستفادة به. بناءً عليه لا تصح إعارة الحيوان النادل الفار، ولا استعارته.

شرط است که مال مستعار صالح برای استفاده باشد بنابر آن عاریت دادن و عاریت گرفتن حیوان سرکش و گریزپا صحیح نمیباشد.

ماده (٨٠٩)

يشترط كون المعير والمستعير عاقلين مميزين ولا يشترط كونهما بالغين بناء عليه لا تجوز إعارة المجنون و لا الصبي غير المميز. و أما الصبي المأذون فتجوز إعارته و استعارته.

شرط است كه معير و مستعير هر دو عاقل و مميز باشند و بالغ بودن شان شرط نیست بناءً اعارة مجنون و کودک غیر مميز جائز نمی باشد اما عاریت و استعاره کودک ماذون جائز است.

ماده (٨١٠)

القبض شرط في العارية فلا حكم لها قبل القبض.

قبض در عاریت شرط است وقبل از آن حکمی مرتب نمیشود.

ماده (٨١١)

يلزم تعين المستعار، و بناء عليه إذا أغار شخص إحدى دابتين بدون تعين و لا تخمير لاتصح الإعارة بل يلزم أن يعيّن المعير منها الدابة التي يريد إغارتها. و لكن إذا قال المعير للمستعير خذ أيهما شئت عارية و خيره صحت العارية.

تعين مال مستعار لازمي است، بنابر آن اگر شخصی بدون تعین و تخمير،^۱ یکی از حیوانات خود را بعاریت داد اعارة صحيح نمیشود بلکه لازم است که معیر حیوان را که بعارضت میدهد تعین نماید، اما اگر معیر برای مستعیر

^۱ اختيار کردن

گفت : هر کدام این ها را که بخواهی میتوانی عاریت بگیری، و او را مخبر گردانید در ینصورت عاریت صحیح میگردد.

فصل دوم

در بیان احکام عاریت و ضمان آن

ماده (۸۱۲)

المستعير يملأ منفعة العارية بدون بدل، فليس للمعير أن يطلب من المستعير أجراً بعد الاستعمال.

مستعير بدون بدل، مالك منفعت عاریت میشود، بنابر این معیر حق ندارد که از مستعیر بسبب استعمال مال و دیعت مطالبه اجرت بعمل آرد.

ماده (۸۱۳)

العارية أمانة في يد المستعير، فإذا هلكت أو ضاعت أو نقصت قيمتها بلا تعد ولا تقدير لا يلزم الضمان. مثلاً إذا سقطت المرأة المعاشرة من يد المستعير بلا عمد، أو زلقت رجله فسقطت المرأة فانكسرت لا يلزم الضمان. وكذا لو وقع على البساط المعاشر شيء فتلوث به و نقصت قيمته فلا ضمان.

مال عاریت در دست مستعیر به قسم امانت قرار دارد، و اگر این مال بدون تقصیر و تعدی هلاک و یا ضایع گردد و یا در قیمت آن نقصان پدیدار شود ضمان لازم نمیشود.

مثلاً: اگر شیشه ایکه بعاریت داده شده است، از دست مستعیر اتفاقاً و بدون قصد افتاد یا پایش لغزید و آئینه افتاد و شکست، ضمان لازم نمیشود. همچنان اگر بالای فرش معار، چیزی افتاد و بالاثر در قیمت اش نقصان وارد گردید ضمان ندارد.

مادة (٨١٤)

إذا حصل من المستعير تعد أو تقصير بحق العارية، ثم هلكت أو نقصت قيمتها، فبأي سبب كان الهلاك أو النقص يلزم المستعير الضمان. مثلاً إذا ذهب المستعير بالدابة المعاشرة إلى محل مسافته يومان في يوم واحد، فتلفت تلك الدابة أو هزلت ونقصت قيمتها لزم الضمان. وكذلك لو استعار دابة لذهب بها إلى محل معين فتجاوز بها ذلك المحل ثم هلكت الدابة حتى أنها لز الضمان. وكذلك إذا استعار إنسان حلياً، فوضعه على صبي وتركه بدون أن يكون عند الصبي من يحفظه، فسرق الحلي، فإن كان الصبي قادراً على حفظ الأشياء التي عليه لا يلزم الضمان. وإن لم يكن قادراً لزم المستعير الضمان.

هرگاه از جانب مستعیر در حق عاریت تعدی و تقصیری عاید گردد و باثر آن، عاریت هلاک و یا در قیمت آن نقصان آید، بهر سببی که باشد (هلاک یا نقصان)، بر مستعیر ضمان لازم است.

مثلاً: اگر مستعير بواسطه حیوان مuar به محلی که بعد مسافه، آن دو روز را در بر میگیرفت به یک روز رفت و حیوان به هلاکت رفت و یا لاغر شد و در قیمت آن نقصان عاید گردید بر مستعير ضمان لازم میگردد.

همچنان اگر شخصی حیوانی را به عاریت گرفت تا بواسطه آن به یک محل معین برود اما مستعير در مسافرت از محل معین تجاوز بعمل آورد و به اثر آن حیوان دفعتاً هلاک شد ضمان لازم میشود.

هرگاه شخص زیوری را بعاریت گرفت و آنرا در نزد طفلی بدون محافظ گذاشت بعداً زیور به سرقت رسید، در صورتیکه طفل قادر به حفظ اشیائیکه نزدش قرار دارد باشد ضمان لازم نمیشود و اگر به حفظ اشیاء مذکور قادر نباشد برمستعير ضمان لازم میگردد.

مادة (٨١٥)

نفقة المستعار على المستعير. بناء عليه لو ترك المستعير الدابة المعاشرة بدون علف فهلكت ضمن.

مصارف و نفقة مستعار بر مستعير است، بنابرآن اگر مستعير حیوان بعاریت گرفته شده را بدون علف و کاه ماند و حیوان هلاک گردید، ضامن میگردد.

مادة (٨١٦)

إذا كانت الإعارة مطلقة أي: لم يقيدها المغير بزمان أو مكان أو نوع من أنواع الانتفاع، كان للمستعير استعمال العارية في أي: مكان و زمان شاء على الوجه الذي يريده. لكن يقيد ذلك بالعرف والعادة. مثلاً إذا أغار رجل دابة على الوجه المذكور

إعارة مطلقة، فالمستعير له أن يركبها إلى حيث شاء في الوقت الذي يريد، وإنما ليس له أن يذهب بها إلى المحل الذي مسافة الذهاب إليه ساعتان في ساعة واحدة. كذلك إذا استعار شخص حجرة في خان كان له أن يسكنها وأن يضع فيها أمتعته. وأما استعمالها بما يخالف العادة كأن يستغل فيها بصنعة الحداد فليس له ذلك.

هرگاه اعارة بطور مطلق صورت گرفته بود، یعنی معیر آنرا به زمان و مکان و نوعی از انواع انتفاع مقید نساخته بود، مستعير میتواند که از مال عاریت در هر مکان و زمان که خواسته باشد و بر وجهی که اراده کند، استفاده نماید، این استفاده مقید بعرف و عادت میباشد.

مثلاً: اگر شخصی چارپای خود را به وجه فوق به اعارة مطلقة عاریت داد، مستعير میتواند در وقتی که اراده کند به آن سوار شود و بهر جائیکه خواسته باشد برود، اما برای مستعير لازم نیست که حیوان را در فاصله ایکه دو ساعت را در بر میگیرد در یک ساعت سواری نماید.

همچنان اگر شخصی اتفاقی را به عاریت گرفت، میتواند در آن سکونت بعمل آورد و متع و اموال خود را در آن بگذارد، اما استفاده مخالف عادت را مانند اینکه در آن مصروف شغل آهنگری شود ندارد.

مادة (٨١٧)

إذا كانت الإعارة مقيدة بزمان أو مكان يعتبر ذلك القيد فليس للمستعير مخالفته. مثلاً: إذا استعار دابة ليركبها ثلاثة ساعات

فليس للمستعير أن يركبها أربع ساعات. وكذا إذا استعار فرسا
ليركبه إلى محل ليس له أن يركبه إلى محل غيره

هرگاه عاریت مقید بزمان و مکان باشد، این قید معتبر است و مستعیر حق
مخالفت از آن را ندارد.

مثلاً: شخصی حیوانی را بعارضت گرفته تا مدت سه ساعت به آن سواری
بعمل آرد حق سواری چار ساعت را ندارد، همچنان اگر اسبی را برای
سواری تا محل معین بعارضت گرفت، وی نمیتواند اسب را در محل غیر آن
به سواری ببرد.

مادة (٨١٨)

إذا قيدت الإعارة بنوع من أنواع الانتفاع فليس للمستعير أن
يتجاوز ذلك النوع إلى ما فوقه، لكن له أن يخالف باستعمال
العارضية بما هو مساو لنوع الاستعمال الذي قيدت به أو بنوع
أخف منه. مثلاً: لو استعار دابة ليحملها حنطة، فليس له أن
يحملها حديداً أو أحجاراً، وإنما له أن يحملها شيئاً مساوياً للحنطة
أو أخف منها. وكذا لو استعار دابة للركوب، فليس له أن يحملها
حملًا. وأما الدابة المستعارة للحمل فإنها تركب.

در صورتیکه اعاره به نوعی از انواع انتفاع مقید گردد، مستعیر نمیتواند به
کسب منفعت بالاتر از همان نوع معین تجاوز نماید. اما مستعیر میتواند
از مال، عاریه منفعتی را که در نوع خود مساوی منفعت معین یا کمتر از آن
باشد، بدست آرد.

مثلاً: اگر شخصی حیوانی را بعاریت گرفت تا بوسیله آن گندم حمل کند، وی نمیتواند به عوض گندم، آهن و یا سنگ را انتقال دهد، ولی میتواند اشیای مساوی گندم یا خفیف تر از آن را بر حیوان مذکور بار نماید.

همچنان اگر حیوانی را برای سواری به عاریت گرفته نمی تواند بالای آن چیزی را حمل کند، اما حیوانی را که برای حمل به عاریت گرفته میتواند بر آن سوار شود.

مادة (٨١٩)

إذا كان المعير أطلق الإعارة بحيث لم يعين المنفعة كان للمستعيير أن يستعمل العارية على إطلاقها يعني إن شاء استعملها بنفسه، وإن شاء أعارها لغيره ليستعملها، سواء كان مما لا يختلف باختلاف المستعملين كـ الحجرة أو مما يختلف باختلاف المستعملين كـ الـ كـ وـ بـ.

مثلاً: لو قال رجل: لآخر أعرتك حجري، فالمستعيير له أن يسكنها بنفسه وأن يسكنها غيره، وكذا لو قال: أعرتك هذه الفرس كان للمستعيير أن يركبها بنفسه وأن يركبها غيره.

اگر معیر اعاره را مطلق گردانید بطوريکه انتفاع از آن را تعیین نکرد، مستعيير میتواند از عاریت بنابر اطلاق استفاده بعمل آرد، یعنی اگر خواسته باشد خودش از آن کار گیرد و یا آن را بخاطر استفاده شخص دیگر استعمال نماید.

برابر است که به اختلاف استعمال کننده گان اختلاف پیدا نکند مانند اتفاق و یا که با اختلاف استعمال کننده گان اختلاف پیدا کند مانند سواری حیوان.

مثلاً: شخصی بدیگری گفت: اتاق خود را به تو عاریت دادم، مستعیر میتواند خود در آن سکونت نماید و یا کسی دیگر را ساکن گرداند و همچنان اگر گفت: این اسب را برای تو به عاریت دادم مستعیر میتواند شخصاً در آن سوار شود و یا آن را بسواری دیگری اختصاص دهد.

مادة (٨٢٠)

يعتبر تعیین المنفعة في إعارة الأشياء التي تختلف باختلاف المستعملين، ولا يعتبر في إعارة الأشياء التي لا تختلف به. إلا أنه إذا كان المعير فني المستعير عن أن يعطيه لغيره، فليس للمستعير أن يعيده لآخر ليستعمله.

مثلاً: لو قال المعير: للمستعير أعرتك هذا الفرس لتركته أنت فليس له أن يركب خادمه. و أمّا لو قال أعرتك هذا البيت لتسكنه أنت كان للمستعير أن يسكنه، وأن يسكن فيه غيره. لكن إذا قال له أيضاً لاتسكن فيه غيرك، فليس له حينئذ أن يسكن فيه غيره.

در اعاره اشيای که بواسطه اختلاف استفاده کنندگان اختلاف پیدا می کند به تعیین منفعت معتبر شناخته میشود و در اشیائیکه اختلاف پیدا نمیکند اعتبار ندارد مگر اینکه معیر از اعطای مال عاریت بدیگری نهی بعمل آرد، درینصورت برای مستعیر لازم نیست که مال مذکور را برای استفاده شخص دیگری به عاریت دهد.

مثلاً: اگر معیری برای مستعیری گفت: این اسب را به تو عاریت دادم تا خودت بر آن سوار شوی، مستعیر حق ندارد خادم خود را بر آن سوار نماید. و اگر گفت که این خانه را بعاریت دادم تا در آن سکونت نمائی، مستعیر

میتواند خود در آن سکونت بعمل آرد و یا کس دیگری را در آن جای دهد.
و اگر گفت که در خانه بدون تو کسی دیگر سکونت نکند، درینصورت
کسی دیگری در آن خانه حق سکونت را ندارد.

ماده (۸۲۱)

إذا استعير فرس لأن يركب إلى محل معين، فإن كانت الطرق إلى ذلك الخل متعددة، كان للمستعير أن يذهب من أي طريق شاء من الطرق التي اعتاد الناس الذهاب فيها. وأما لو ذهب في طريق ليس معتاداً السلوك فيه، فهلك الفرس لزم الضمان. وكذلك لو ذهب من طريق غير الذي عينه المغير، فهلك الفرس، فإن كان الطريق الذي سلكه المستعير أطول من الطريق الذي عينه المغير، أو غير أمين، أو خلاف المعتاد لزمه الضمان.

اگر شخصی اسپی را بعارضت گرفت تا بوسیله آن به محل معین برود در صورتیکه راه تا محل معین متعدد باشد مستعیر میتواند از هر طریقی که از راه های عادی و مروج مردم است برود، و اگر از طریقی رفت که عادت مردم به رفتن آن راه نبود و اسب هلاک گردید، ضمان لازم میشود.

همچنان اگر از غیر راهیکه معیر آنرا معین ساخته بود رفت و اسب هلاک گردید و یا راهی که مستعیر تعیین کرده بود نسبت به راه معینه معیر درازتر بود و یا راه غیر امن بود یا خلاف عادت مردم بود ضمان لازم میگردد.

ماده (۸۲۲)

إذا طلب شخص من امرأة إعارة شيء هو ملك زوجها فأعارته إياه بلا إذن الزوج فضاع، فإن كان ذلك الشيء مما هو داخل

البيت، و في يد الزوجة عادة لا يضمن المستعير ولا الزوجة أيضاً.
و إن لم يكن ذلك الشيء من الأشياء التي تكون في يد النساء
عادة، كالفرس، فالزوج مخير إن شاء ضمه لزوجته و إن شاء
ضمه للمستعير.

هرگاه شخصی از یک زن چیزی را به عاریت طلب کرد که ملک شوهرش
بود و او آن را بدون اجازه شوهر به عاریت داد و در نزد مستعیر ضایع شد،
در صورتی که این مال از اشیای داخل خانه بوده و عادتاً در دست خانم قرار
داشت مستعیر و زوجه هر دو ضامن نمیگرددند، ولی اگر مال از جمله اشیائی
بود که عادتاً در دست زنان قرار ندارد، مانند اسب، پس شوهر اختیار دارد
که ضمان را از مستعیر بگیرد و یا از خانم.

مادة (٨٢٣)

ليس للمستعير بأن يؤجر العارية ولا أن يرهنها بدون إذن المعير
وإذا استعار مالاً ليرنه على دين عليه في بلد، فليس له أن يرهنه
على دين عليه في بلد آخر، فإذا رهنه فهلك لزمه الضمان.

مستعير حق ندارد که چیز عاریت را بدون اجازه معیر به اجاره دهد و یا
بگرو دهد. و اگر مال را بعاریت گرفت تا آنرا در برابر دین ذمه خود که در
شهر فلان است برهن گذارد درینصورت نمیتواند این مال را در برابر دین
ذمت خود به شهر دیگر برهن گذارد و اگر چنین کرد و مال هلاک گردید،
ضمان لازم میگردد.

مادة (٨٢٤)

للمستعير أن يودع العارية عند آخر فإذا هلكت عند المستودع بلا تعد ولا تقصير لا يلزم الضمان. مثلاً إذا استعار دابة على أن يذهب بها إلى محل كذا ثم يعود فوصل إلى ذلك المحل فتعبت الدابة وعجزت عن المشي فأودعها عند شخص ثم هلكت حتفاً نفسها فلا ضمان.

مستعير ميتواند مال عاريت را نزد دیگری به ودیعت گذارد، و اگر مال ودیعت در دست مستودع بدون تعدی و تقصیر هلاک گردد، ضمان لازم نمیشود.

مثلاً: اگر شخصی حیوانی را به عاریت گرفت که توسط آن تا فلان محل برود و باز گردد، مستعير در آن محل مواصلت کرد، حیوان مذکور مانده شد و از رفتار باز ماند، و آنرا نزد شخص دیگر به ودیعت گذشت و دفعتاً هلاک گردید، ضمان ندارد.

ماده (۸۲۵)

متى طلب المعير العارية لزم المستعير ردّها إليه فوراً، و إذا أوقفها وأخْرَحَها بلا عذر فتلفت العارية أو نقصت قيمتها ضمن.

زمانیکه معیر عاریت را مطالبه نماید، بر مستعير لازم است تا آنرا فوراً مسترد نماید. در صورتیکه بدون عذر از مسترد نمودن أباً ورزید و عاریت تلف گردید و یا در قیمت آن نقصان وارد شد، ضمان قیمت لازم میگردد.

ماده (۸۲۶)

العارية المؤقتة نصاً أو دلالة يلزم ردّها للمعير في ختام المدة، لكن الملك المعتاد معفو. مثلاً لو استعارت امرأة حلية على أن

تستعمله إلى عصر اليوم الغلاني، لزم رد الخلي المستعار في حلول ذلك الوقت. و كذلك لو استعارة حلياً على أن تلبسه في عرس فلان، لزم إعادةه في ختام ذلك العرس. لكن يعفى عن مرور مدة لا بد منها لرد وال إعادة عادة.

مال عاريٌ كه نصاً و يا دلالةً مؤقت باشد، رد مال در ختم مدت برای معیر لازم است لكن مکث و درنگ معتاد عفو است.

مثلاً: اگر خانمی زبوری را برای استعمال تا عصر روز فلان بعارضت گرفت، هنگام رسیدن این وقت، رد زبور مستعار بروی لازم میگردد. و همچنان اگر زبور را برای پوشیدن در عروسی فلان کس بعارضت گرفت، اعاده آن در ختم همان عروسی لازم میشود. لكن گذشت مدتی که برای رد و اعاده آن عادتاً حتمی دانسته میشود، عفو است.

مادة (٨٢٧)

إذا استعير شيء للاستعمال في عمل مخصوص، فمتى انتهت ذلك العمل، بقيت العارية في يد المستعير أمانة كالوديعة. وحينئذ ليس له أن يستعملها، و لا أن يمسكها زيادة عن المعاد. و إذا استعملها و أمسكها فهلكت ضمن.

اگر چیزی غرض استفاده عمل خاصی بعارضت گرفته شد، بعد از انجام عمل عاريٌ مانند وديعٌ در دست مستعير به صفت امانٌ قرار میگيرد. مستعير حق استفاده و نگهداری آنرا زياد از مدت معينه ندارد و اگر وديعٌ را استعمال و يا با خود نگهداریٌ، و عاريٌ مذكور هلاک شد، مستعير ضامن آنست.

ماده (۸۲۸)

المستعير يرد العارية بنفسه أو على يد أمينه إذا رد لها على يد غير أمينه وهلكت ضمن.

مستعير شخصاً يا بحسب امين خود مال عاريت را برای معیر بسپارد و اگر بحسب غیر امين خود سپرد و هلاک گردید، مستعير ضامن آن میشود.

ماده (۸۲۹)

العارية إذا كانت من الأشياء النفيسة كالجوهرات يلزم في رد لها أن تسلم ليد المعير نفسه. و أما ما سوى ذلك من الأشياء فإيصالها إلى المثل الذي يعد التسليم فيه في العرف والعادة تسليماً، وكذلك إعطائهما إلى خادم المعير رد وتسليم. مثلاً الدابة المعاشرة تسليمها إيصالها إلى إصطباغ المعير أو تسليمها إلى سائسه.

هرگاه مال عاريت از جمله اشیای نفیسہ باشد مانند جواهرات، لازم است که رد و تسلیم آن بحسب شخص مستعیر صورت گیرد. و در چیزهای غیر از آن رساندن آن در محلی که در عرف و عادت، تسلیم شمرده میشود و یا اعطای آن بخادم معیر تسلیم محسوب میگردد.

مثلاً: تسلیم و رسانیدن حیوان معاشره تا به طویله معیر و یا تسلیم آن برای مربی حیوانات میباشد.

ماده (۸۳۰)

مصارف رد العارية و مؤنة نقلها على المستعير.

مصارف رد عاريت و تکاليف انتقال آن بر مستعير است.

ماده (۸۳۱)

استعارة الأرض لغرس الأشجار والبناء عليها صحيحة. لكن للمعير أن يرجع بالإعارة متى شاء. فإذا رجع لزم المستعير قلع الأشجار ورفع البناء. ثم إذا كانت الإعارة مؤقتة، فرجع المعير عنها قبل مضي الوقت، وكلف المستعير قلع الأشجار ورفع البناء ضمن للمستعير تفاوت قيمتها بين وقت القلع وانتهاء مدة الإعارة. مثلاً إذا كانت قيمة البناء والأشجار مقلوبة حين الرجوع عن الإعارة اثني عشر ديناراً، وقيمتها لو بقيت إلى انتهاء وقت الإعارة عشرين ديناراً وطلب المعير قلعهما، لزمه أن يعطي للمستعير ثانية دنانير.

بعاریت گرفتن زمین غرض نشاندن نهال و درختان و آباد نمودن بالای آن صحیح است. اما معیر هر زمانیکه خواسته باشد، به مال اعاره رجوع کرده میتواند. در صورتیکه معیر رجوع نمود، بر مستعیر لازم است تا درختان را کنده و آبادی را بر دارد.

هرگاه عاریت موقت بود و معیر قبل از انقضاء وقت رجوع کرد مستعير مکلف به کنند درختان و برداشت تعییر میگردد. معیر در مورد تفاوت قیمت آن فيما بين وقت قلع و انتهای مدت اعاره ضامن میشود.

مثلاً: اگر قیمت تعمیر و درختان کنده شده در وقت رجوع از اعارة دوازده دینار و قیمت آن تا ختم مدت عاریت بیست دینار باشد. و معیر کنندن آنرا مطالبه کند، درینصورت هشت دینار را برای مستعیر می پردازد.

مادة (٨٣٢)

إذا كانت إعارة الأرض للزرع سواء كانت مؤقتة أو غير مؤقتة ليس للمستعير أن يرجع بالإعارة ويسترد الأرض قبل وقت الحصاد.

در صورتيکه عاریت زمین بخاطر زراعت باشد، خواه دارای وقت تعیین شده باشد یا نه، معیر حق ندارد قبل از وقت درو به اعارة و استرداد زمین رجوع نماید.

الكتاب السابع
في الهبة
يشتمل على مقدمة و بآيين

كتاب هفتم
در بیان هبه
مشتمل بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به هبه

مادة (٨٣٣)

اهبة هي تملیک مال آخر بلا عوض ويقال لفاعله واهب ولذلك
المال موهوب ولمن قبله موهوب له والاتهاب بمعنى قبول الهمة أيضا.

هبه: عبارت از تملیک مال به شخص دیگر بدون عوض می باشد که به فاعل
آن واهب و به مال متذکرہ موهوب و به شخصیکه آنرا پذیرفته است موهوب
له گفته میشود. و همچنان اتهاب، به معنی قبول هبه نیز آمده است.

مادة (٨٣٤)

الهدية: هي المال الذي يعطي لأحد أو يرسل إليه إكراماً له.

هدیه: مالیست که بخاطر تکریم و احترام شخص باو اعطایه یا ارسال گردد.

مادة (٨٣٥)

الصدقة : هي المال الذي وهب لأجل الثواب

صدقه: مالیست که بمنظور حصول ثواب بخشیده شود.

مادة (٨٣٦)

الإباحة: هي عبارة عن إعطاء الرخصة والإذن لشخص أن يأكل
أو يتناول شيئاً بلا عوض.

اباحت: عبارت از دادن رخصت و اجازه به شخصی است که چیزی را بدون عوض بخورد و یا مصرف کند.

باب اول

در مسائل متعلق به عقد هبه
مشتمل بر دو فصل است

فصل اول

در بيان مسائل متعلق به ركن هبه و گرفتن آن

ماده (۸۳۷)

تعقد الهبة بالإيجاب والقبول وتنتم بالقبض.

هبه به ایجاد و قبول منعقد گردیده و به قبض به اتمام می رسد.

ماده (۸۳۸)

الإيجاب في الهبة هو الألفاظ المستعملة في معنى تمليلك المال مجاناً
أكرمت و وهبت وأهديت. والعبارات التي تدل على التمليل
مجاناً إيجاب للهبة أيضاً. كإعطاء الزوج زوجته قرطاً أو حلياً
وقوله لها خذيه هذا أو علقيه.

ایجاد در هبه عبارت از الفاظی است که در معنی تملیک مال بطور مجانی
استعمال شود مانند: أَكْرَمْتُ وَ هَبَتْ وَ اهْدَيْتْ یعنی: انعام کردم، هبه
نمودم و هدیه کردم.

و تعبيراتیکه به مالکیت مال بطور مجاني دلالت نماید نیز حکم ایجاد هبہ را
دارد مانند اینکه شوهر گوشواره و زیور را به خانمش اعطاء نماید و به وی
بگوید که این را بگیر و بیاویز.

مادة (٨٣٩)

تعقد الهبة بالتعاطي.

هبه به تعاطی (داد و گرفت) انعقاد می یابد.

مادة (٨٤٠)

الإرسال والقبض في الهبة والصدقة يقوم مقام الإيجاب والقبول
لفظاً.

ارسال^۱ و قبض در هبہ و صدقه، قائم مقام ایجاد و قبول لفظی قرار میگیرد.

مادة (٨٤١)

القبض في الهبة كالقبول في البيع بناء عليه تتم الهبة إذا قبض
الموهوب له في مجلس الهبة المال الموهوب بدون أن يقول قبلت أو
اقبّلت عند إيجاب الواهب أي قوله و هبتك هذا المال.

قبض در هبہ مانند قبول در بیع است، لذا در حالیکه موهوب له مال موهوب
را در مجلس، در حین ایجاد واهب که بگوید (این مال را به تو هبته کردم)
قبض نماید بی آنکه بگوید (قبول کردم یا هبہ را پذیرفتم) هبہ انجام می یابد.

^۱ ارسال فرستادن – قبض، بمعنى گرفتن

ماده (٨٤٢)

يلزم إذن الواهب صراحةً أو دلالةً في القبض.

اجازه واهب در قبض خواه صراحةً صورت گيرد يا دلالتاً لازم است.

ماده (٨٤٣)

إيجاب الواهب إذن بالقبض دلالة. و أما إذنه صراحة فهو قوله
خذ هذا المال فإني وهبتك إياه إن كان المال حاضراً في مجلس الهبة
و إن كان غائباً، فقوله وهبتك المال الفلاي اذهب وخذه.

ایجاب واهب دلالتاً اجازه به قبض است. اما اجازه صريح آنست که گوید
این مال را بگیر زیرا به تو همه نمودم، بشرطیکه مال در مجلس همه حاضر
باشد و اگر غائب باشد بگوید که فلان مال را به تو همه نمودم، و آنرا بگیر.

ماده (٨٤٤)

إذا إذن الواهب صراحة بالقبض، يصح قبض الموهوب له المال
الموهوب في مجلس الهبة و بعد الانفصال. و أما إذنه بالقبض دلالة،
فمقيد في مجلس الهبة ولا يعتبر بعد الانفصال. مثلاً لو قال، وهبتك
هذا و قبضه الموهوب له في ذلك المجلس يصح، و أما لو قبضه
بعد الانفصال عن المجلس لا يصح. كذلك لو قال: وهبتك المال
الذي هو في المخل الفلاي ولم يقل: اذهب وخذه فإذا ذهب
الموهوب له و قبضه لا يصح.

اگر واب صراحتاً اجازه به قبض نماید قبض مال موهوب توسط موهوب له در مجلس هبه و بعد از افتراق^۱ او از مجلس صحیح میباشد. اما در حالیکه اجازه به قبض دلالتاً صورت گیرد، مقید به مجلس هبه بوده بعد از افتراق مدار اعتبار نیست.

مثلاً اگر گوید: که این را به تو هبه نمودم موهوب له آنرا در همان مجلس قبض نمود صحیح میشود، ولی اگر بعد افتراق از مجلس قبض نماید، صحیح نمیشود.

همچنان اگر گوید: مالی را که در فلان محل موجود است برایت هبه نمودم و نگوید که برو و آنرا بگیر، اگر موهوب له رفت و آنرا گرفت صحیح نمیگردد.

مادة (٨٤٥)

للمشتري أن يهب المبيع قبل قبضه من البائع.

مشتری میتواند میبیعه را قبل از قبض آن از بایع هبه نماید.

مادة (٨٤٦)

من و هب ماله الذي في يد آخر له، تتم الهبة بقبول الموهوب له ولا حاجة إلى القبض والتسليم مرة أخرى.

اگر شخصی مال خویش را که به تصرف شخص دیگری باشد برایش هبه نماید، هبه به قبول موهوب له تمام میگردد و ضرورت به گرفتن و تسليم نمودن بار دوم نمی باشد.

^۱ جدائی (جاداشدن)

ماده (٨٤٧)

إذا وهب أحد دينه للمديون، أو أبراً ذمته عن الدين، ولم يرده المديون، تصح الهبة ويسقط عنه الدين في الحال.

اگر کسی دین خود را بمديون هبه نماید و يا از دينش خود را خلاص کند مديون آن را رد ننماید هبه صحیح میشود و دین فی الحال ساقط میگردد.

ماده (٨٤٨)

من وهب دينه الذي هو في ذمة أحد لآخر و أذنه صراحة بالقبض بقوله: اذهب فخذه فذهب الموهوب له و قبضه تتم الهبة.

شخص دین خود را که در ذمت شخص دیگری قرار دارد هبه نمود و قبض را به صراحت لفظ اجازه داد و گفت: برو و آنرا بگیر، بعد موهوب له رفت و آنرا گرفت هبه تمام میشود.

ماده (٨٤٩)

إذا توفي الواهب أو الموهوب له قبل القبض بطل الهبة.

هرگاه واهب یا موهوب له قبل از قبض وفات نماید، هبه باطل میگردد.

ماده (٨٥٠)

إذا وهب أحد لابنه الكبير البالغ العاقل شيئاً يلزم التسليم.

اگر شخصی به فرزند کبیر، عاقل و بالغ خود چیزی را هبه نماید، تسلیم آن لازم میشود.

مادة (٨٥١)

يملك الصغير المال الذي ولهه إياه وصيه أو مربيه يعني: من هو في حجره و تربيته الذي في يده، أو الذي كان وديعة عند غيره بمجرد الإيجاب، أو بمجرد قول الواهب وهبت ولا يحتاج إلى القبض.

صغر مالی را که وصی یا مربی وی (کسیکه وی تحت حجر و تربیه آن قرار دارد)، هبه نماید، بمجرد ایجاد یا قبول واهب که بگوید هبه نمودم مالک میگردد، ضرورت به قبض ندارد. خواه مال درید واهب قرار داشته باشد و یا بطور وديعت نزد غیر باشد.

مادة (٨٥٢)

إذا وهب أحد شيئاً لطفل تتم الهبة بقبض ولية أو مربيه.
هرگاه شخصی چیزی را به طفل هبه نماید، هبه به قبض ولی و یا مربی وی تمام میگردد.

مادة (٨٥٣)

إذا وهب شيء للصبي المميز تتم الهبة بقبضه إياها وإن كان له ولی.

هرگاه به کودک ممیز چیزی هبه شود. هبه به مجرد قبض وی اتمام می یابد
گچه ولی، اش موجود نباشد.

مادہ (۸۵۴)

الله المضافة ليست بصححة. مثلاً لو قال وهبتك الشيء الغلاني في رأس الشهر الآتي لاتصح البهنة.

هبه مضاف صحیح نیست. مثلاً اگر گوید: در اول ماه آینده فلان شی را به تو هبه کردم همه صحیح نمیشود.

مادہ (۸۵۵)

تصح الهبة بشرط العوض و يعتبر الشرط. مثلاً: لو وهب أحد لآخر شيئاً بشرط أن يعطيه كذا عوضاً، أو يؤودي دينه المعلوم المقدار، تلزم الهبة إذا راعى الموهوب له الشرط، وإلا فللواهب الرجوع عن الهبة. كذلك لو وهب أحد وسلم عقاراً مملوكاً له لآخر بشرط أن يقوم بنفقة الواهب إلى وفاته، ثم ندم فأراد الرجوع عن الهبة واسترداد ذلك العقار، فليس له ذلك مادام الموهوب له راضياً باتفاقه على وفق ذلك الشرط.

هبه بشرط عوض صحيح میشود و شرط اعتبار دارد.

مثالاً: اگر شخصی بدیگری چیزی را هبہ نماید بشرطیکه عوض آنرا دهد یا مقدار دین معلوم ویرا اداء کند، هبہ لازم میشود بشرطیکه موهوب له شرط

رعايت کند. و اگر مراعات صورت نگيرد واهب میتواند که از هبه رجوع نماید.

همچنان اگر شخصی زمینی را هبه نمود که ملکیت شخصی دیگری بود و به وی تسليم کرد مشروط برینکه نفقة واهب را تا زمان وفات آن تامین کند پس نادم شد و اراده رجوع از هبه و استرداد عقار را نمود تا زمانیکه موهوب له به معیشت وی موافق شرط فوق راضی باشد، واهب حق رجوع را از هبه و استرداد عقار را ندارد.

باب دوم

در بیان شرایط هبه

ماده (۸۵۶)

پشتر ط و وجود الموهب في وقت الهبة، بناء عليه لاتصح هبة عن بستان سیدرک او ولد فرس سیولد.

موجودیت موهوب در وقت هبه شرط میباشد، بناءً هبه نمودن انگوریکه بعداً خواهد رسید و کره اسپیکه بعداً زاده خواهد شد صحیح نیست.

ماده (۸۵۷)

يلزم أن يكون الموهوب مال الواهب. فلو وهب أحد مال غيره لاتصح، ولكن بعد الهبة لو أجازها صاحب المال تصح.

لازم است که موهوب مال واهب باشد، پس اگر شخص مال دیگری را هبه نمود صحت ندارد. اما در صورتیکه صاحب مال بعد از هبه به آن اجازه داد صحیح نمیشود.

مادة (٨٥٨)

يلزم أن يكون الموهوب معلوماً ومعيناً. بناءً عليه لو وهب أحد من المال شيئاً أو من الفرسين أحدهما لاعلى التعين لاتصح. ولو قال: أيّما أردت من هاتين الفرسين فهيه لك، فإن عين الموهوب له في مجلس الهمة إحداهما تصح وإلا فلا فائدة في تعينه بعد المفارقة من مجلس الهمة.

لازم است که موهوب معلوم و معین باشد. بناءً اگر شخص چیزی از مال یا یکی از دو اسب را بدون تعین هبه نمود صحیح نمیشود.

اگر گفت ازین دو اسب هر کدام را که خواسته باشی از تو باشد، در صورتیکه یکی از آن دو در مجلس هبه معین شود هبه صحیح است غیران بعد از مفارقت از مجلس هبه فایده ای در تعین آن متصور نیست.

مادة (٨٥٩)

يشترط أن يكون الواهب عاقلاً بالغاً. بناءً عليه لاتصح هبة الصغير والجنون والمعتوه وأما الهمة لهؤلاء فصحيحة.

شرط است که واهب عاقل و بالغ باشد. بناءً هبه صغیر، دیوانه، نادان صحیح نمیشود. اما هبه به آنها صحت دارد.

مادة (٨٦٠)

يلزم في الهبة رضاء الواهب، فلا تصح الهبة التي وقعت بالجبر والإكراه.

در هبه رضاء واهب لازم است بناءً هبه ایکه به جبر و اکراه صورت گرفته باشد صحیح نیست.

باب سوم

در بیان احکام هبه
شامل دو فصل است

فصل اول

در مورد رجوع از هبه

ماده (۸۶۱)

یملک الموهوب له الموهوب بالقبض.

موهوب له به سبب گرفتن موهوب مالک آن میشود.

ماده (۸۶۲)

للواهب أن يرجع عن الهبة قبل القبض بدون رضى الموهوب له

واهб ميتواند قبل از قبض بدون رضائیت موهوب له از هبه رجوع نماید.

ماده (۸۶۳)

نهی الواهب الموهوب له عن القبض بعد الإيجاب رجوع.

نهی واهب موهوب له را از قبض نمودن موهوب بعد از ایجاد رجوع از هبه پنداشته میشود.

ماده (۸۶۴)

للواهب أن يرجع عن الهبة والهدية بعد القبض برضى الموهوب له. وإن لم يرض الموهوب له، راجع الواهب الحاكم، وللحاكم فسخ الهبة إن لم يكن ثمة مانع من موانع الرجوع التي ستدكر في المواد الآتية.

واهب میتواند از هبه و هدیه بعد از قبض به رضاء موهوب له رجوع نماید. اگر موهوب له راضی نشود، واهب به قاضی مراجعت میکند و قاضی باید هبه را فسخ نماید، بشرطیکه مانعی از موانع رجوع که در مواد آتی ذکر خواهد شد، موجود نباشد.

ماده (۸۶۵)

لو استرد الواهب الموهوب بعد القبض بدون حکم الحاکم و قضائه و بدون رضی الموهوب له، یکون غاصبا. و بهذه الصورة لو تلف أو ضاع في يده یکون ضامناً.

هرگاه واهب بعد از قبض بدون حکم قاضی یا بدون رضایت موهوب له، موهوب را مسترد نماید، غصب کننده به حساب می آید. درینصورت اگر تلف کرد، و یا بدست او ضایع شد، ضامن میباشد.

ماده (۸۶۶)

من و هب لأصوله و فروعه أو لأخيه أو اخته أو لأولادهما أو لعمه أو
لعمته شيئاً فليس له الرجوع.

شخصيّه باصول و فروع يا به برادر، خواهر و يا به فرزندانشان يا به كاكا و
عمه خود چيزى را هبه نمود، حق ندارد از آن رجوع نماید.

ماده (۸۶۷)

لو و هب كل من الزوج والروجة صاحبه شيئاً حال كون الزوجية
قائمه بينهما، وبعد التسلیم ليس له الرجوع.

اگر زن و شوهر در حالیکه رابطه زوجیت میان شان برقرار باشد به یکدیگر
چیزی را هبه نمایند، بعد از تسلیم، حق رجوع باقی نمی ماند.

ماده (۸۶۸)

إذا أعطي عن الهبة عوض، وقبضه الواهب، فهو مانع للرجوع.
فلو أعطي للواهب شيئاً على أن يكون عوضاً لهبته. وقبضه ليس
له الرجوع إن كان من جانب الموهوب له أو من آخر.

اگر در بدل هبه عوض داده شود و واهب آنرا قبض کند، این امر مانع
رجوع است. و اگر برای واهب چیزی داده شود که عوض هبه وی بوده و
آنرا قبض نمود، درینصورت رجوع نیست، خواه از جانب موهوب له باشد یا
از جانب شخص دیگر.

ماده (۸۶۹)

إذا كان الموهوب أرضاً وأحدث فيه الموهوب له بناءً أو غرساً شجراً أو حصل للموهوب زيادة متصلة، كما لو كان حيواناً فسمن بتربية الموهوب له، أو تبدل اسمه لأن كان حنطة فطحت وجعلت دقيقاً لا يصح الرجوع عن الهبة حينئذ.

وأما الزيادة المنفصلة فلا تكون مانعة للرجوع، فلو حملت الفرس التي وهبها أحد لغيره، فليس له الرجوع عن الهبة لكن له الرجوع بعد الولادة. وهذه الصورة يكون فلوها للموهوب له.

اگر موهوب زمین بود و موهوب له در آن بنایی احداث نمود یا درختی غرس کرد یا به موهوب زیادت متصل حاصل شد، چنانچه اگر حیوان بسبب پرورش موهوب له چاق شد و یا نام آن تبدیل گردید مثل که گندم باشد و آنرا در آسیاب آرد نماید. در آن صورت رجوع از هبه صحیح نیست.

اما زیادت منفصله مانع رجوع نمی شود، اگر اسپیکه بشخص دیگری هبه گردیده باردار شود، از هبه برای آن رجوع نیست. اما بعد از ولادت میتواند رجوع بعمل آورد به این صورت، چوچه (کره) آن از موهوب له میباشد.

مادة (٨٧٠)

إذا باع الموهوب له الموهوب أو أخرجه عن ملكه باهبة والتسليم لا يبقى للواهب صلاحية الرجوع.

هرگاه موهوب له موهوب را بفروشد و یا از تصرف خود به هبه و تسليم
بیرون کند، بواهب صلاحیت رجوع باقی نمیماند.

مادة (٨٧١)

إذا استهلك الموهوب في يد الموهوب له لايقى للرجوع محل.

اگر موهوب نزد موهوب له استهلاک گردید، محلی برای رجوع باقی نمی
ماند.

مادة (٨٧٢)

وفاة كل من الواهب والموهوب له مانعة من الرجوع. بناءً عليه
ليس للواهب الرجوع عن الهبة إذا توفي الموهوب له. كذلك ليس
للورثة استرداد الموهوب إذا توفي الواهب.

وفات هر یک از واهب و موهوب له مانع رجوع است. بناءً اگر موهوب له
وفات کند، برای واهب حق رجوع از هبه وجودندارد. همچنان اگر واهب
وفات نماید، ورثه حق استرداد موهوب را ندارد.

مادة (٨٧٣)

إذا وهب الدائن طلبه للمديون فليس له الرجوع. (انظر إلى مادة
(٥١) ومادة (٨٤٧)).

اگر داین طلب خود را به مدیون هبه نماید، حق رجوع را ندارد. مواد (٥١)
و (٨٤٧) دیده شود.

مادة (٨٧٤)

لايصح الرجوع عن الصدقة بعد القبض بوجه من الوجوه.
رجوع از صدقه بعد از قبض به هيچوجه صحيح نمیشود.

ماده (٨٧٥)

إذا باع أحد لآخر شيئاً من مطعوماته، فليس له التصرف فيه بوجه من لوازم التمليل كالبيع والهبة. ولكن له الأكل والتناول من ذلك الشيء، و بعد هذا ليس لصاحب مطالبة قيمته. مثلاً إذا أكل أحد من بستان آخر بإباحتة مقداراً من العنب فليس لصاحب البستان مطالبة قيمته بعد ذلك.

هرگاه شخصی بدیگری چیزی از خوردنی هایش را مباح گرداند، او حق تصرف را به وجهی از لوازم تملیک در آن مانند بیع و هبه ندارد. اما حق دارد از آن بخورد و صرف نماید و بعد از آن صاحب طعام حق مطالبه قیمت آنرا ندارد.

مثلاً: شخصی از باعی مقداری از انگور را به اجازه مالک آن خورد، صاحب باع حق مطالبه قیمت آنرا بعد از آن ندارد.

ماده (٨٧٦)

المدایا التي ترد في عرس الختان والزفاف هي لمن ترد باسمه من المختون والعروس والوالد والوالدة وإن لم يذكر أنها وردت لمن و لم يكن السؤال والتحقيق عنها فعلى ذلك يراعى عرف البلدة و عادتها.

هدايائیکه در محافل عروسی، ختنه و زفاف ارسال میگردد، حق کسیست که بنام آنها از زمرة مختون، عروس، پدر و مادر فرستاده میشود. و اگر تذکر داده نشد که به چه کسی ارسال شد، و سوال و تحقيقي نیز از آن ممکن نبود، درینحالت عرف و عادت محل رعایت میشود.

فصل دوم

در بیان هبة مريض

ماده (۸۷۷)

إذا وهب من لا وارث له جميع أمواله لأحد في مرض موته و سلمها يصح، و بعد وفاته ليس لأمين بيت المال المداخلة في تركته.

اگر شخص لاوارث در حین مرض موت تمام اموال خود را بدیگر هبه نماید و موهوب له آنرا تسلیم شود، صحیح است و بعد از وفات واهب، امین بيت المال حق مداخله به این ترکه را ندارد.

ماده (۸۷۸)

إذا وهب و سلم كل من الزوج والزوجة جميع ماله لصاحبه في مرض موته، و لم يكن له وارث سواه يصح، و بعد الوفاة ليس للأمين بيت المال المداخلة في التركة.

اگر زن و شوهر هنگام موت خویش تمامی اموال شان را در حالیکه وارث دیگری نداشته باشند به همدیگر هبه کنند، این امر صحت داشته و بعد از وفات واهب امین بيت المال حق مداخله را در ترکه ندارد.

ماده (۸۷۹)

إذا وهب أحد في مرض موته شيئاً لأحد ورثته، و بعد وفاته لم تخز الورثة الباقون، لا تصح تلك الهبة. و أما لو وهب وسلم لغير

الورثة، فإن كان ثلث ماله مساعدا لتمام الموهوب تصح. و إن لم يكن مساعدا ولم تجز الورثة الهمة تصح في المقدار المساعد، ويكون الموهوب له مجبورا على رد الباقي.

هرگاه شخصی هنگام مرض موتش چیزی را به یکی از ورثه خویش هب نمود و بعد از وفات او باقی ورثه آنرا جائز نشمرده اند، این هب صحیح نمیشود. اما اگر هب بغير ورثه صورت گرفت و تسليم بعمل آمد، این هب در حالی صحیح است که ثلث ^١مال آن موافق تمام موهوب باشد و اگر موافق نبود و ورثه اجازه نداد، جائز نیست، بلکه بمقدار موافق (به اندازه ثلث مال) صحیح میشود و موهوب له مکلف به استرداد باقی آن میگردد.

مادة (٨٨٠)

إذا وهب من استغرقت تركته بالديون أمواله لوارثه أو لغيره وسلمها، ثم توفي، فلأصحاب الديون إلغاء الهمة وإدخال أمواله في قسمة الغرماء.

شخصیکه متوجه اش مستغرق بدیون بود و اموال خود را برای وارث یا غیر وارث هب و تسليم نمود و سپس وفات یافت، قرضداران حق الغاء هب و ادخال اموال متوفی را در قسمت اصحاب دیون دارند.

^١ : سوم حصه

الكتاب الثامن
في الغصب والإتلاف
يشتمل على مقدمة و بابين

كتاب هشتم
در مورد غصب و اتلاف
مشتمل بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به غصب و اتلاف

ماده (۸۸۱)

الغصب هو أخذ مال أحد وضبطه بدون إذنه ويفال للآخر غاصب وللمال المضبوط مغصوب ولصاحبه مغصوب منه.

غصب عبارت است از گرفتن مال کسی و ضبط آن بدون اینکه صاحبش اجازه دهد. گیرنده این مال را غاصب و مال گرفته شده را مغصوب و کسی را که این مال از او گرفته شده است، مغصوب منه گویند.

ماده (۸۸۲)

قيمة الشيء قائما هي قيمة الأبنية والأشجار حال كونها قائمة في محلها، وهو أن تقوم الأرض تارة مع الأبنية أو الأشجار، وتارة تقوم على أن تكون خالية عنهما، فالتفاصل والتفاوت الذي يحصل بين القيمتين هو قيمة الأبنية أو الأشجار قائمة.

قیمت شی در حال قیام عبارت است از قیمت عمارت و درختها در حالیکه در جای خود قایم باشند. و طوری بدست می آید که زمین با عمارت و درختان قیمت شود و بار دیگر زمین خالی از درختان و عمارت قیمت گردد، تفاوتی که در بین این دو قیمت پیدا میشود، عبارت از قیمت عمارت و درختها است.

ماده (٨٨٣)

قيمة الشيء مبنياهي قيمة البناء قائما.

قيمت يك بناء عبارت است از قيمت عمارت در حالیکه در جای خود به پا
ایستاده است.

ماده (٨٨٤)

**قيمة الشيء مقلوعا هي قيمة انقضاض الأبنية بعد القلع أو قيمة
الأشجار المقلوعة.**

قيمت شى کنده شده عبارت است از قيمت خاک و خشت يك عمارت بعد
از انکه از بیخ کنده شده باشد و يا قيمت درخت ها بعد از آنکه از ریشه
کنده شده باشد.

ماده (٨٨٥)

**قيمة الشيء حال كونه مستحقاً للقلع هي القيمة الباقية بعد
تنزيل أجرة القلع من قيمة المقلوع.**

قيمت چيزی که مستحق کنند باشد عبارت از قيمتی است که بعد از وضع
اجرت کنند از قيمت شى کنده شده بدست می آيد.

ماده (٨٨٦)

**نقصان الأرض هو الفرق والتفاوت الذي يحصل بين أجرة الأرض
قبل الزراعة وأجرتها بعدها.**

نقسان زمین عبارت است از تفاوتیکه بین اجره زمین قبل از زراعت و بعد از آن پدید می آید.

ماده (۸۸۷)

الإتلاف مباشرة هو إتلاف الشيء بالذات و يقال: من فعله فاعل مباشر.

اتلاف مباشر از بین بردن یک شیء مباشراً را گویند و کسیکه این کار را شخصاً انجام میدهد فاعل مباشر گفته میشود.

ماده (۸۸۸)

الإتلاف تسبباً هو التسبب لتلف شيء يعني إحداث أمر في شيء يفضي إلى تلف شيء آخر على جري العادة، و يقال: لفاعله متسبب، كما أن من قطع حبل قنديل معلقاً يكون سبباً مفضياً لسقوطه على الأرض و انكساره، و يكون حينئذ قد أتلف الحبل مباشرة، و كسره القنديل تسبباً، و كذا إذا شق أحد ظرفًا فيه سمن و تلف ذلك السمن، يكون قد أتلف الظرف مباشرة والسمن تسبباً.

اتلاف بالسبب عبارت است از اینکه شخص سبب از بین رفتن مالی گردد. یعنی در مال کسی دیگر آنطور تصرفی بکند که حسب عادت موجب تلف آن گردد، بفاعل آن متسبب گویند.

بطور مثال: اگر کسی تاری را که قنديل به آن آویزان شده قطع نماید، این عملی است که مفضی به افتادن قنديل و شکستن آن میشود، درینصورت وی، فاعل مباشر قطع تارو متسبب شکستن قنديل شده، همچنین اگر کسی ظرفی را که در آن روغن است پاره کند، اتلاف ظرف فاعل مباشرو اتلاف روغن متسبب می باشد.

ماده (۸۸۹)

التقدم هو التنبية والتوصية بدفع الضرر المحظوظ و إزالته قبل وقوعه.

تقدم (اخطر) عبارت است از توصیه و یاد آوری به دفع ضرر مورد نظر برای اینکه قبل از وقوع علاج گردد.

باب اول

در مورد غصب

این باب دارای سه فصل است

فصل اول

در بیان احکام غصب

مادهٔ (۸۹۰)

يلزم رد المغصوب عيناً و تسليمه إلى صاحبه في مكان الغصب، إن كان موجوداً، وإن صادف صاحب المال الغاصب في بلدة أخرى و كان المال المغصوب معه، فإن شاء صاحبه استرد له هناك، وإن طلب رده إلى مكان الغصب ف懋اريف نقله و مؤنة رده على الغاصب.

در صورتیکه مال مغصوب موجود باشد لازم است که غاصب آنرا جنساً به صاحبیش در همانجایی تسليم بدارد که غصب در آنجا بعمل آمده است.

واگر صاحب مال غاصب را در شهر دیگری دریافت و مال مغصوب با وی بود، صاحب مال میتواند آنرا در همان جا بگیرد، ولی اگر صاحب مال

بخواهد که غاصب آنرا در همانجایی تسلیم دهد که از آنجا غصب صورت گرفته، مصارف حمل و نقل آن بذمة غاصب است.

مادة (٨٩١)

كما أنه يلزم أن يكون الغاصب ضامناً إذا استهلك المغصوب، كذلك إذا تلف أوضاع بتعديه أو بدون تعديه يكون ضامناً أيضاً. فإن كان من القيمتيات، يلزم الغاصب قيمتها في زمان الغصب و مكانه. وإن كان من المثلثيات يلزم إعطاء مثله.

طوريكه بر غاصب ضمان مال مغصوب در حال استهلاک لازم ميگردد، همچنین در صورت اتلاف مال خواه به تجاوز غاصب باشد يا بدون تجاوز، ضمان بروی لازم است. درین حال اگر مال مغصوب از ذات^۱ القييم باشد، پرداخت قيمت مطابق نرخ زمان و محل غصب و اگر از ذات^۲ الأمثال باشد، پرداخت مثل آن لازم ميگردد.

مادة (٨٩٢)

إذا سلم الغاصب عين المغصوب في مكان الغصب يبرأ من الضمان.

اگر غاصب مال مغصوب را در جایی به مالک آن تسلیم داد که غصب صورت گرفته بود، از ضمان برائت می یابد.

^۱ دارای قيمت، صاحب قيمت

^۲ صاحب مثل

مادة (٨٩٣)

إذا وضع الغاصب عين المغصوب أمام صاحبه بصورة يقدر على أخذه، يكون قد رد المغصوب، وإن لم يوجد قبض في الحقيقة. وأما لو تلف المغصوب ووضع الغاصب قيمته أمام صاحبه بتلك الصورة، فلا ييرأ مالم يوجد قبض حقيقة.

اگر غاصب عین مغصوب را جنساً پیش صاحب آن گذاشت که او میتوانست آن مال را بگیرد، در واقع مال مغصوب را به صاحبش مسترد کرده است، گرچه در حقیقت تسلیم بعمل نیامده است. اما اگر مال مغصوب تلف گردید و غاصب قیمت آنرا بهمین ترتیب پیش صاحب آن گذاشت تاکه واقعاً آنرا تسلیم نگیرد، از ضمان برائت نمی یابد.

مادة (٨٩٤)

لو سلم الغاصب عين المغصوب إلى صاحبه في محل خوف فله حق في عدم قبوله، ولا ييرأ الغاصب من الضمان بهذه الصورة.

اگر غاصب عین مغصوب را در جائی به صاحبیش تسلیم داد که محل خوف بود، صاحب مال میتواند آنرا نباید و به اینصورت غاصب از ضمان برائت نمی یابد.

مادة (٨٩٥)

إذا أعطى الغاصب قيمة المال المغصوب الذي تلف إلى صاحبه، ولم يقبله، راجع الحكم و أمره بالقبول.

وقتی غاصب قیمت مالی را که تلف شده است بحیث ضمان به صاحبش داد و صاحب مال آنرا نگرفت، به قاضی مراجعه کند تا صاحب مال را به پذیرفتن مجبور سازد.

مادہ (۸۹۶)

إذا كان المغصوب منه صبياً، و رد الغاصب إليه المغصوب، فإن
كان مميزاً وأهلاً لحفظ المال يصح الرد، و إلا فلا.

اگر صاحب مال طفل خورد سال بود و غاصب به وی مال غصب را بازداد، در صورتیکه ممیز بود و اهلیت حفظ مال را داشت، این اعاده غاصب صحیح است.

مادہ (۸۹۷)

إذا كان المغصوب فاكهة فتغيرت عند العاصب، كان ييست،
فصاحب بالخيار، إن شاء استرد المغصوب عيناً، وإن شاء ضمه
قيمه.

اگر مال مخصوص بوده و نزد غاصب تغییر می نمود. مثلاً میوه تازه خشک شود صاحبش اختیار دارد، که از غاصب عین همان مال را باز گیرد و قیمتی، وی دا باز ستاند.

مادہ (۸۹۸)

إذا غير العاصب بعض أوصاف المغصوب بزيادة شيء عليه من ماله، فالمغصوب منه مخير، إن شاء أعطى قيمة الزيادة واسترد

المغصوب عيناً، و إن شاء ضممه قيمةه. مثلاً لو كان المغصوب شيئاً كالثوب، و كان قد صبغه الغاصب، فالمغصوب منه مخير، إن شاء ضمن الغاصب قيمة الثوب، و إن شاء أعطى قيمة الصبغ و استرد الثوب عيناً.

هرگاه غاصب بعضی اوصاف مال مغصوب را بوسیله تزئیدی از مال خود تغیر داد، صاحب مال اختیار دارد که قیمت آنچه را که غاصب بر آن افروده است پردازد و مال مغصوب را جنساً باز گیرد و یا قیمت مغصوب را باز ستاند. بطور مثال: اگر مال مغصوب لباس بود و آنرا رنگ داده بود صاحب مال اختیار دارد، میخواهد قیمت لباس را باز گیرد و میخواهد قیمت رنگ آمیزی را به غاصب بدهد و لباس را جنساً باز ستاند.

ماده (۸۹۹)

إذا غير الغاصب المال المغصوب بصورة يتبدل اسمه يكون ضامناً و يبقى المال المغصوب له. مثلاً لو كان المال المغصوب حنطة، و جعلها الغاصب بالطحن دقیقاً، يضمن مثل الحنطة و يكون الدقيق له كما أن من غصب حنطة غيره و زرعها في أرضه يكون ضامناً للحنطة و يكون المحصول له.

اگر غاصب در مال مغصوب طوری تغیر آورد که اسمش تبدیل گردید ضامن میگردد و مال غصب شده از آن وی میشود.

بطور مثال: در صورتیکه گندم را غصب نمود و آنرا آرد ساخت گندم را به صاحبش می پردازد و آرد از آن وی می شود.

همچنین اگر گندمیرا که غصب کرده بزمین خود کشت، حاصل زمین از ملکیت وی محسوب میگردد ولی مثل گندم را باید به صاحبش اعاده کند.

مادة (٩٠٠)

إذا تناقص سعر المغصوب و قيمته بعد الغصب، فليس لصاحب أن لا يقبله و يطالب بقيمة التي في زمان الغصب. ولكن إذا طرأ على قيمة المغصوب نقصان بسبب استعمال الغاصب يلزم الضمان.

مثلاً: إذا ضعف الحيوان الذي غصبه، ورده الغاصب إلى صاحبه، يلزم ضمان نقصان قيمته. كذلك إذا شقق أحد الثياب التي غصبتها، و طرأ بذلك على قيمتها نقصان، فإن كان النقصان يسيراً يعني لم يكن بالغاً ربع القيمة أي: قيمة المغصوب، فعلى الغاصب ضمان نقصان قيمته، وإن كان فاحشاً يعني: إن كان النقصان مساوياً لربع قيمته، أو أزيد، فالمغصوب منه بال الخيار، إن شاء ضمه نقصان القيمة، وإن شاء تركه للغاصب، و أخذ منه تمام قيمته.

اگر نرخ مال مغصوب از قیمت آن در روز غصب کمتر شد، صاحب مال نمیتواند آنرا نپذیرد و قیمت آن را مطابق به نرخ روز غصب مطالبه کند. اما اگر بر قیمت مال مغصوب به سبب استعمال غاصب نقصانی عارض گردید، درینحال مغصوب منه میتواند ضمان آنرا از غاصب بگیرد.

بطور مثال: اگر حیوان مغصوب باثر استعمال ضعیف شدو غاصب آنرا به مغصوب منه اعاده نمود، درینصورت ضمان نقصان قیمت بروی لازم میگردد. همچنین اگر غاصب یکی از لباسهای مغصوب را پاره نمود، و به این سبب بر قیمت آن نقصان آمد اگر این نقصان اندک بود یعنی کمتر از ربع قیمت لباس را احتوا میکرد، غاصب باید نقصان آنرا به مغصوب پردازد، ولی اگر نقصان به اندازه ربع قیمت یا بیشتر از آن بود مغصوب منه

اختيار دارد، میخواهد لباس را بگیرد و نقصان آنرا باز ستاند و میخواهد لباس را به غاصب واگذار کند و تمام قیمت آنرا بدست آرد.

مادة (٩٠١)

الحال الذي هو مساوٍ للغصب في إزالة التصرف حكمه حكم الغصب، كما أن المستودع لو أنكر الوديعة يكون في حكم الغاصب، و بعد الإنكار إذا تلفت الوديعة في يده بلا تعد يكون ضامناً.

حالتيكه در ازاله تصرف مالک با غصب مساوی میباشد، حکم آن با غصب یکسان است.

بطور مثال: کسی مالی را به دیگری امانت داد، و امین از وجود این مال به نزد خود انکار ورزید، اگر بعد ازین انکار مال در نزد وی بدون تجاوز تلف شود، ضامن میگردد.

مادة (٩٠٢)

لو خرج ملك أحد من يده بلا قصد مثلاً لو سقط جبل بما عليه من الروضة على الروضة التي تحته يتبع الأقل في القيمة الأكثر. يعني: صاحب الأرض التي قيمتها أكثر يضمن لصاحب الأقل ويتملك تلك الأرض.

مثلاً: لو كان قبل الانهيار قيمة الروضة الفوقانية خمسين ألفاً يضمن صاحب الثانية لصاحب الأولى قيمتها و يتسلكها. كما إذا سقط من يد أحد لؤلؤ قيمته خمسون والتقطته

دجاجة قيمتها خمسة، فصاحب اللؤلؤ يعطي الخامسة، و يأخذ الدجاجة. (انظر إلى مواد ٢٧، ٢٨ و ٢٩).

اگر قسمتی از کوه که باعی کسی دران بود، و بدون قصد بر زمین باع تھتانی سقوط کرد و بسبب آن ملک شخصی از ید وی خارج شد. درینصورت قیمت اقل تابع قیمت اکثر میباشد. یعنی صاحب زمینی که قیمت آن زیادتر است برای صاحب قیمت اقل ضمان می پردازد و مالک زمین میگردد.

بطور مثال: قیمت باع بالائی قبل از انهدام پنجصد و قیمت باع پایینی یک هزار بود صاحب باع دوم برای صاحب باع اول پنجصد می پردازد و باع مذکور را در ملکیت خود می آورد چنانچه اگر دانه لؤلؤ که قیمت آن پنجاه می باشد از دست کسی بیافتد، مرغی که قیمت آن پنج است دانه را فرو برد، صاحب لؤلؤ پنج را پردازد و مرغ را اخذ کند. بمواد ٢٩، ٢٨، ٢٧

مراجعةه شود.

مادة (٩٠٣)

زوائد المغصوب لصاحبه، و إذا استهلكها الغاصب يضمنها. مثلاً إذا استهلك الغاصب لبن الحيوان المغصوب، أو فلوه الحاصلين حال كون المغصوب في يده، أو ثمر البستان المغصوب الذي حصل حال كون المغصوب في يده، ضمنها حيث إنها أموال المغصوب منه. كذلك لو غصب أحد بيت نحل العسل مع نحله، واستردها المغصوب منه، يأخذ أيضاً العسل الذي حصل عند الغاصب في زمان الغصب.

زواجه مال مغصوب از آن مالک آنست و اگر غاصب آنرا تلف کند، باید بصاحبیش توان دهد. بطور مثال: اگر غاصب شیر حیوان مغصوب را یا چوچه آنرا یا میوه باغی را که غصب کرده و بدست وی بود تلف کرد، باید توان آنرا بدهد، زیرا این اموال از مغصوب منه می باشد.

همچنین اگر زنبورهای عسل را با عسل آن غصب کرد، و صاحب او آنرا طلب کرد باید عسلی را که در نزد وی حاصل شده نیز به صاحبیش اعاده نماید.

مادة (٩٠٤)

عسل النحل التي احذت في روضة أحد مأوى هو لصاحب الروضة وإذا أخذه غيره واستهلكه يضمن.

عسل زنبور عسل که در باغ کسی جای گرفته است از صاحب باغ است، اگر کسی دیگر آنرا گرفت و تلف کرد، باید توانش را پردازد.

فصل دوم

در بیان مسایل مربوط به غصب عقار

مادة (٩٠٥)

المغصوب إن كان عقاراً، يلزم الغاصب رده إلى صاحبه من دون أن يغيره وينقصه. وإذا طرأ على قيمة ذلك العقار نقصان بصنع الغاصب و فعله، يضمن قيمته.

مثالاً: لو هدم أحد محلٍ من الدار التي غصبتها، أو انهدم بسبب سكناه، و طرأ على قيمتها نقصان، يضمن مقدار النقصان. كذلك لو احترقت الدار من النار التي أو قد ها الغاصب، يضمن قيمتها مبنية.

اگر مال مخصوص زمین بود، باید غاصب آنرا بصاحبش باز دهد بدون اینکه در آن تغییر و نقص پدید آید. اگر بفعل غاصب در قیمت آن نقصانی پدید آمد، باید قیمت آنرا بصاحبش بدهد.

بطور مثال: اگر غاصب یک قسمت از حویلی را ویران کرد و یا ویرانی بسبب سکونت وی بعمل آمده بود و بدینصورت از قیمتش کاسته شد و به اندازه ای نقصانی که پدید آورده است ضمان می پردازد. و همچنان اگر خانه سوخت بواسطه آتش که غاصب آنرا روشن کرده بود قیمت آن بالای غاصب لازم میگردد.

ماده (٩٠٦)

إن كان المخصوص أرضاً، و كان الغاصب أنشأ عليها بناءً، أو غرس فيها أشجاراً، يؤمر الغاصب بقلعهما. و إن كان القلع مضراً بالأرض. فللخصوص منه أن يعطي قيمة البناء، أو الغرس مستحق القلع و يتملكه. ولكن لو كانت قيمة الأشجار أو البناء أزيد من قيمة الأرض، و كان أنشأً أو غرس بزعم سبب شرعي، كان حينئذ لصاحب الأشجار، أو البناء أن يعطي قيمة الأرض و يتملکها.

مثالاً: لو أنشأ أحد على العرصة الموروثة له من والده بناءً بمصرف أزيد من قيمة العرصة ثم ظهر لها مستحق فالباني يعطي قيمة العرصة و يضبطها.

هرگاه مخصوص زمین باشد و غاصب در آن عمارتی بنا کند و یا درختی غرس نماید، موظف میگردد که آنرا از ریشه بردارد. در صورتیکه ریشه کن کردن آن بزمین خسارتخانه وارد میکرد، مخصوص منه باید قیمت عمارت یا درخت ها را مطابق به یک عمارت ریشه کن شده (قیمت خاک و خشت عمارت) بعد از وضع مصارف ویران کردن آن و یا قیمت درخت های ریشه کن شده را به غاصب بدهد و عمارت و درختها از آن وی میگردد. اگر قیمت عمارت و درخت ها از قیمت زمین بیشتر می شد و غاصب اینکار را به اساس گمان شرعی انجام داده بود، درین حال صاحب عمارت و یا درخت ها قیمت زمین را به مالکش بدهد و زمین از آن وی میگردد.

بطور مثال: کسی در زمینی که برای وی به ارث مانده بود، عمارتی بناء کرد که قیمت تعمیر از اصل زمین زیادتر شد، بعد از آن برای زمین صاحبی پیدا شد، صاحب عمارت پول قیمت زمین را به صاحبیش بدهد و عمارت و زمین را برای خود نگهدارد.

مادة (٩٠٧)

لو غصب أحد عرصة آخر و زرعها ثم استردها صاحبها، يضمنه نقصان الأرض الذي ترتب بزراعته.

كذلك لو زرع أحد مستقلاً العرصة التي يملكتها مشتركاً مع آخر بلا إذنه وبعدأخذ حصته من العرصة يضمنه نقصان حصته من الأرض الذي ترتب على زراعته.

اگر کسی حویلی کسی دیگر را غصب کرد و در ساحه آن چیزی کشت بعد از آن آنرا بصاحبش مسترد نمود، باید ضمان نقصانی را که در آن زمین به علت برگشت وی مرتب گردیده است، به صاحبیش پردازد.

همچنین اگر کسی با دیگری در یک ساحه زمین شریک بود و خودش آنرا بدون اجازه شریک خود مستقلانه کشت کرد بعد از آنکه حصه خود را از آن ساحه گرفت، باید نقصانی را که به اثر کشتن در زمین شریک عارض شده است، برای شریک خود پردازد.

مادة (٩٠٨)

إذا كرب أحد أرض آخر غصباً ثم استردها صاحبها فليس للغاصب مطالبة أجراة في مقابلة الضراب.

اگر کسی زمین بی آب وعلف دیگری را غصب نمود و زراعت کرد، بعد از آن زمین را به صاحبیش باز داد، غاصب اجرت آبیاری را از صاحب زمین مطالبه کرده نمیتواند.

مادة (٩٠٩)

لو شغل أحد عرصه آخر بوضع كاسه أو غيرها فيها يجبر على رفع ما وضعه و تخليه العرصه.

اگر کسی ساحه حویلی شخص دیگری را به وسیله چاه کنار آب یا زباله دانی خویش و یا مانند آن مشغول ساخت، به برداشتن آن و تخلیه ساحه حویلی مجبور ساخته میشود.

فصل سوم در بیان حکم غاصبِ غاصب

مادهٔ (۹۱۰)

غاصبُ الغاصبُ في حكم نفس الغاصب. فإذا غصب من الغاصب المال المغصوب شخص آخر، و أتلفه أو تلف في يده، فالمغصوب منه مخير، إن شاء ضمنه الغاصب الأول، و إن شاء ضمن الغاصب الثاني. وله أن يضمن مقداراً منه الأول والمقدار الآخر الثاني. و بتقدير تضمينه الغاصب الأول فهو يرجع على الثاني و أما إذا ضمن الثاني فليس للثاني أن يرجع على الأول.

غاصب غاصب در حکم عین غاصب است. بناءً اگر شخص دیگری مال مغصوب را از غاصب غصب کرد و آنرا تلف نمود و یا بدست او تلف گردید، مغصوب منه مخیر است که از غاصب اول ضمان آنرا باز ستاند، یا از غاصب دوم بدست آرد. این هم شده میتواند که یکمقدار ضمان را از غاصب اول و مقدار دیگر را از غاصب دوم بگیرد. درینصورت غاصب اول میتواند بمقدار ضمانتی که برای مغصوب منه پرداخته است به غاصب دوم رجوع نماید ولی اگر صاحب مال توان را از غاصب دوم گرفت، درینحال غاصب دوم بر غاصب اول رجوع کرده نمی تواند.

مادهٔ (۹۱۱)

إذا رد غاصب الغاصب المال المغصوب إلى الغاصب الأول يبرأ وحده.

اگر غاصب دوم مال را به غاصب اول داد تنها خودش برائت می یابد.

باب دوم

در بیان اتلاف شامل چهار فصل است

فصل اول

مباشرت در اتلاف

ماده (۹۱۲)

إذا أتلف أحد مال غيره الذي في يده أو في يد أمينه قصدًا أو من غير قصد يضمن. أما إذا أتلف المال المغصوب الذي هو في يد الغاصب أحد غيره، فالمغصوب منه بال الخيار إن شاء ضمنه الغاصب و هو يرجع على المتلف، وإن شاء ضمنه المتلف. و بهذه الصورة ليس للمتلف الرجوع على الغاصب.

اگر کسی مال شخصی دیگری را که بدست خودش یا بدست امینش بود قصدًا و یا بدون قصد تلف کرد، توانش را باید پردازد. ولی اگر شخصی مال مغصوب را که بدست غاصب قرار داشت تلف نمود، مغصوب منه اختیار دارد که توان آنرا از غاصب بگیرد، و غاصب میتواند ضمان را از شخص تلف کننده باز ستدند. و یا اینکه مغصوب منه ضمان مال را از تلف کننده بگیرد و درین حال تلف کننده بر غاصب رجوع کرده نمیتواند.

ماده (۹۱۳)

إذا زلق أحد وسقط على مال آخر و أتلفه يضمن.

اگر کسی لغزید و بر مال کسی دیگر افتاد و آنرا تلف نمود، باید توانش را پردازد.

ماده (۹۱۴)

لو أتلف أحد مال غيره على زعمه أنه ماله يضمن.

اگر شخصی مال کسی دیگر را به این گمان تلف کرد که از خودش می باشد باید توانش را پردازد.

ماده (۹۱۵)

لو سحب أحد ثياب غيره وشقها يضمن تمام قيمتها. أما لو
تشبث بها و انشقت بحر صاحبها يضمن نصف القيمة.

كذلك لو جلس أحد على أديال ثياب و هض صاحبها غير عالم
بحلوس الآخر و انشقت يضمن ذلك نصف القيمة.

اگر شخصی لباس کسی دیگر را کش کرد و آنرا پاره نمود، باید تمام قیمت لباس را بصاحبش پردازد، ولی اگر به آن چنگ^۱ زد و به علتیکه صاحبش آنرا کش کرد پاره شد، نصف قیمت لباس را باید توان دهد.

همچنین اگر کسی بالای گوشہ لباس کسی دیگر نشست و صاحب لباس بی خبر از اینکه کسی دیگر بالای آن نشسته است برخاست و لباس پاره شد، درینحال نیز باید نصف قیمت لباس را توان دهد.

^۱ آنرا محکم گرفت.

مادة (٩١٦)

إذا أتلف صبي مال غيره يلزم الضمان من ماله، وإن لم يكن له مال، ينتظر إلى حال يساره ولا يضمن وليه.

اگر طفلی مال کسی دیگر را تلف کرد، باید توان آنرا از مال خویش پردازد. هرگاه خودش مالی نداشت انتظار کشیده شود تا هنگامیکه پولدار شود، از مال ولی این توان گرفته نمیشود.

مادة (٩١٧)

لو اطراً أحد على مال غيره نقصاناً من جهة القيمة يضمن نقصان القيمة.

اگر کسی به مال شخصی دیگر از ناحیه قیمت آن خساره ای عاید ساخت، باید خساره ناشی از نقصان قیمت را پردازد.

مادة (٩١٨)

إذا هدم أحد عقار غيره كالحانوت والخان فصاحب بالخيار إن شاء ترك انقاشه للهادم و ضمنه قيمته مبنياً، وإن شاء حط من قيمته مبنياً قيمة الانقاض وضمنه القيمة الباقية وأخذ هو الانقاض. ولكن إذا بناه الغاصب كالأول يبرأ من الضمان.

اگر کسی دکان یا هتل شخص دیگر را ویران کرد، صاحب آن اختیار دارد که مواد تعمیراتی را از قبیل خشت و چوبی که از ویرانی بدست آمده به ویران کار واگذارد و قیمت عمارت را بصورت آباد شده از وی بگیرد و یا

مواد تعمیراتی مذکور را بگیرد و قیمت این مواد را از عمارت مذکور طرح کند و باقیمانده پول عمارت را از وی بگیرد. ولی اگر ویران کار عمارتی را که خراب کرده بود دوباره همانند عمارت اولی آباد ساخت، از پرداخت توان برایت می‌یابد.

ماده (٩١٩)

لو هدم أحد داراً بلا إذن صاحبها لأجل وقوع حريق في المحلة، و انقطع هناك الحريق، فإن كان المادم هدمها بأمر أولي الأمر لا يلزم الضمان، و إن هدمها بنفسه يلزم الضمان.

اگر کسی حویلی شخصی را بدون اجازه صاحبش ویران کرد به این دلیل که در محله حريقی رخ داده و ازین خانه میتوان آتش را خاموش کرد و چنین هم شد، در صورتیکه ویران کار این ماموریت را به اساس هدایت شخص ذیصلاحی (اولی الأمر) انجام داد، بروی توان لازم نمیگردد. ولی اگر بدون اجازه شخص ذیصلاح خود این کار را انجام داد باید توان آنرا پردازد.

ماده (٩٢٠)

لو قطع أحد الأشجار التي في روضة غيره بغير حق، فصاحبها مخير، إن شاء أخذ قيمة الأشجار قائمة و ترك الأشجار المقطوعة للقاطع، و إن شاء حط من قيمتها قائمة قيمتها مقطوعة، و أخذ المبلغ البالги والأشجار المقطوعة.

مثلا: لو كان قيمة الروضة حال كون الأشجار قائمة عشرة آلاف، و بلا أشجار خمسة آلاف، و قيمة الأشجار ألفين،

فصاحبها بالخيار، إن شاء ترك الأشجار المقطوعة للقاطع، و إن
شاء أحذ ثلاثة الآف والأشجار المقطوعة.

اگر کسی درخت های باغ دیگر را بغیر حق برید، صاحب درختها اختیار
دارد، که قیمت درختهای پا ایستاده را بگیرد و درختهای بریده شده را از
قیمت درخت های پا ایستاده کم کرده و یا تفاوت بین این دو قیمت را با
درخت های بریده شده بگیرد.

بطور مثال: اگر قیمت باغ با درخت های غرس شده ده هزار و بدون درخت
ها پنج هزار و قیمت درختهای بریده شده دوهزار باشد، صاحب باغ اختیار
دارد. که درختهای بریده شده را با سه هزار از برنده درخت ها بگیرد و یا
درخت ها را نیز به وی واگذارد و پنج هزار را از وی باز ستاند.

مادة (٩٢١)

ليس للمظلوم أن يظلم آخر بما أنه ظلم. مثلاً لو أتلف زيد مال
عمره مقابلة بما أنه تلف ماله يكونان ضامنين.

و كذا لو أتلف زيد مال عمر و الذي هو من قبيلة طي بما أن بكراء
الذي هو من تلك القبيلة أتلف ماله، يضمن كل منهما المال الذي
أتلفه. كما أنه لو اندفع أحد فأخذ دراهم زيفة من أحد، فليس
له أن يصرفها لغيره.

مظلوم نميتواند به اين سبب که بر او ظلمى شده بر ظالم ظلم گند.

بطور مثال: اگر زید مال عمرو را تلف کرد به این سبب که عمرو مال وی را تلف ساخته است، هر یک از آنها توان تلفی را که وارد کرده اند باید پردازد.

همچنین احمد مال محمود را که از قبیله (طی) است تلف کرد بخاطر یکه بکر از آن قبیله مال او را تلف کرده بود پس هر کدام از آنها مالی را که تلف کرده اند، ضامن هستند. اگر کسی پول ناچلی را بجان کسی دیگری زد، کسیکه پول ناچل را گرفته، نباید آنرا به کسی دیگری مصرف کند.

فصل دوم

در بیان اتلاف بالسبب

ماده (٩٢٢)

لو أتلف أحد مال آخر، أو نقص قيمته تسبباً يعني لو كان سبباً مفضياً إلى تلف مال، أو نقصان قيمته يكون ضامناً.

مثلاً إذا تمسك أحد بشياب آخر، و حال مجاذبتهما سقط مما عليه شيء، و تلف أو تعيب يكون المتمسك ضامناً.

و كذا لو سد أحد ماء أرض لآخر، أو ماء روضة، و يبست مزروعاته و مغروباته و تلفت، أو أفاض الماء زيادة و غرق المزروعات و تلفت يكون ضامناً.

وَكُذَا لَوْ فَتَحَ أَحَدٌ بَابَ إِصْطَبْلِ الْآخِرِ، وَفَرَّتْ حَيْوانَاتُهُ وَضَاعَتْ،
أَوْ فَتَحَ بَابَ قَفْصِهِ، وَفَرَّ الطَّيرُ الَّذِي كَانَ فِيهِ يَكُونُ ضَامِنًاً.

اگر کسی سبب شد که به مال شخص دیگری تلفی عاید گردد و یا در قیمت آن نقص وارد شود. یعنی ازین سبب مفضی به تلف و یا زیان مال آن شخص گردید، (مسبب) ضامن میگردد.

بطور مثال: اگر کسی به لباس دیگری در اویخت در حالیکه ایندو با هم کش و گیر داشتند باری که برشانه دیگر بود، افتاد و زیانی به آن پدید آمد و یا تلف شد، کسی که خود را در اویز کرده است، ضامن میگردد.

همچنین اگر کسی جلو، آب زمین و یا باغ کسی دیگر را بست طوریکه حاصلات و یا درختهایش خشک شد، یا در آن بحدی آب سرازیر ساخت که کشت وی تلف گردید، توان آنرا باید پردازد.

همچنان اگر شخص دروازه طوبیله ای را که مال کسی دیگر بود باز کرد، و در حال، حیوانات آن فرار کرد و تلف شدند، یا دروازه قفس متعلق بکسی دیگر را باز گذاشت و پرنده ها پریدند، ضامن بروی لازم می شود.

ماده (٩٢٣)

لَوْ جَفَلَتْ دَابَةٌ أَحَدٌ مِّنَ الْآخِرِ وَفَرَّتْ فَضَاعَتْ لَا يَلْزَمُ الضَّمَانَ.
وَأَمَّا إِذَا كَانَ أَجْفَلُهَا قَصْدًا يَضْمَنُ.

وَكُذَا إِذَا جَفَلَتْ دَابَةٌ مِّنْ صَوْتِ الْبَنْدِقِيَّةِ الَّتِي رَمَاهَا الصَّيَادُ قَصْدًا لِلصَّيْدِ فَوَقَعَتْ وَتَلَفَّتْ أَوْ انْكَسَرَ أَحَدُ أَعْصَانِهَا لَا يَلْزَمُ

الضمان. وأما إذا كان الصياد قد رمى البندقية بقصد إجهاضاً
يضمن. راجع المادة (٩٣).

اگر حیوان کسی، از شخص دیگر فرار کرد و به اثر فرارش ضایع گردید،
تاوانی لازم نمیگردد، ولی اگر کسی قصداً حیوانی کسی را فرار داد،
تاواندار میگردد.

همچنین اگر کسی بقصد شکار فیر کرد، و صدای تفنگ موجب فرار
حیوانات گردید که باثر آن بزمین افتاد و یا دست و پایش شکست، شکاری
تاواندار نمیگردد. ولی اگر شکارچی قصداً برای فرار دادن حیوانات فیر
کرد، تواندار میگردد، بمادة(٩٣) مراجعه شود.

ماده (٩٢٤)

يشترط التعدي في كون التسبب موجبا للضمان على ما ذكرآنفاً
يعني: ضمان المتسبب في الضرر مشروط بعمله فعلًا مفضياً إلى
ذلك الضرر بغير حق.

مثلاً لو حفر أحد في الطريق العام بئراً بلا إذن ولي الأمر ووقيعت
فيه دابة لآخر وتلفت يضمن أمالو وقعت الدابة في بئرٍ كانَ حفره
في ملكه وتلفت لا يضمن.

طوريكه قبلًا تذکر یافت، عملی سبب توان میگردد، که متتجاوزانه انجام
شده باشد یعنی شخص چنان عملی را انجام دهد که برایش مجاز نباشد.

بطور مثال: اگر کسی در راه عام بدون اجازه شخص ذیصلاح چاهی حفر
نمود و در آن حیوان کسی افتاد و تلف گردید، حفر کننده چاه تواندار می

گردد، ولی اگر حیوان در چاهی تلف گردید که شخص آن را در بین زمین خود حفر کرده بود، تواندار نمیشود.

ماده (۹۲۵)

لو فعل أحد فعلاً يكون سبباً لتلف شيء ثم حال بين ذلك الفعل وبين التلف فعل اختياري يعني لو باشر إتلاف ذلك الشيء شخص آخر يكون ذلك الفاعل المباشر الذي هو صاحب الفعل الاختياري ضامناً. راجع مادة (۹۰)

اگر کسی مرتکب چنان عملی گردید که سبب تلف چیزی شد و درین وقت فعل اختیاری کسی دیگر حایل گردید، به این معنی که کسی دیگر بطور بالمبادره آن چیز را تلف کرد، فاعل فعل اختیاری که بالمبادره موجب تلف گردیده است، تواندار نمیشود. به ماده (۹۰) مراجعه شود.

فصل سوم

کارهاییکه در راه عام اتفاق میافتد

ماده (۹۲۶)

لكل أحد حق المرور في الطريق العام لكن بشرط السلامة، يعني أنه مقيد بشرط أن لا يضر غيره في الحالات التي يمكن التحرز

منها. فلو سقط عن ظهر الحمال حمل وأتلف مال أحد يكون الحمال ضامناً. و كذا إذا أحرقت ثياب أحد كان ماراً في الطريق الشرارة التي طارت من دكان الحداد حين ضرب الحديد، يضمن الحداد ثياب ذلك المار.

هركس حق دارد در راه عام گشت و گذار کند بشرطیکه در حالات عادی (كه امکان جلوگیری نمیشود) از آن خسarde ای بکسی نرسد.

اگر مالی از پشت حمال افتاد، و مال کسی دیگری را تلف نمود، حمال باید توان آنرا بدهد.

همچنین اگر لباس رهگذری در اثر شراره آتشی که از دکان آهنگر هنگام کوفتن آهن جست و سوخت، باید آهنگر توان لباس رهگذر را بدهد.

مادة (٩٢٧)

ليس لأحد الجلوس في الطريق العام و وضع شيء و إحداثه بلا إذن أولى الأمر. وإذا فعل يضمن الضرر والخسار الذي تولد من ذلك الفعل. بناء عليه لو وضع أحد على الطريق العام الحجارة وأدوات العمارة، و عشر بها حيوان آخر وتلف يضمن. كذلك لو كب أحد على الطريق العام شيئاً ينزلق به كالدهن، و لق به حيوان وتلف يضمن.

هيچکس حق ندارد که در راه عام بشینند یا در آن بدون اجازه شخص ذیصلاح چیزی را بگذارد یا احداث کند، باید توان خسarde ایرا که ازین

ناحیه عاید میگردد، بپردازد. بنابر این، اگر کسی در راه عام سنگ و وسایل تعمیراتی را بگذارد و برآن حیوانی از کسی دیگری بلغزد و تلف گردد، توانش بر ذمه وی میباشد.

همچنین اگر کسی چیزی را در راه عام بریزد که باعث لغش گردد، مانند روغن، (پوست کیله و غیره) و حیوانی باثر آن بلغزد و تلف گردد، توانش را باید اداء کند.

ماده (٩٢٨)

لو سقط حائط أحد، و أورث غيره ضرراً، لا يلزم الضمان. ولكن لو كان الحائط مائلاً للانهدام أولاً، وكان قد نبه عليه أحد و تقدم بقوله اهدم حائطك، و كان قد مضى وقت يمكن هدم الحائط فيه يلزم الضمان.

ولكن يشترط أن يكون النبه من أصحاب حق التقدم والتنبيه. أي: إذا كان الحائط سقط على دار الجيران يلزم أن يكون الذي تقدم من سكان تلك الدار، ولا يفيد تقدم أحد من الخارج و تنبيهه. و إذا كان قد انهدم على الطريق الخاص يلزم أن يكون الذي تقدم من له حق المرور في ذلك الطريق و إن كان الانهدام على الطريق العام فلكل أحد حق التقدم.

اگر دیوار شخصی افتاد و به شخص دیگری زیانی رساند، توانی بر صاحب دیوار لازم نمیگردد، اما اگر قبلًا دیوار میلان داشت که مشرف بر انهدام بود و کسی صاحب آنرا هوشدار داد، به این قسم که به وی گفته بود: دیوار

خود را ویران کن و آنقدر وقیکه در آن دیوار ویران می شد هم گذشته و چنین نکرده بود، درینصورت توان لازم میگردد.

کسیکه هوشدار میدهد باید صاحب این صلاحیت بوده و بصراحت گفته باشد، به این معنی که اگر دیوار، بین دو حویلی بود و در افتادن آن حویلی همسایه را زیان مند میساخت، درینصورت هوشدار کسی اعتبار دارد که در آن حویلی سکونت دارد و هوشدار دهنده اگر از بیرون باشد، اعتباری ندارد. و اگر دیواری به کنار راه خاص بود، هوشدار کسی اعتبار دارد که در آن را حق مرور داشته باشد، و اگر به کنار راه عام بود، هرکس میتواند صاحب دیوار را هوشدار دهد.

فصل چهارم

جناحت حیوان

مادة (٩٢٩)

الضرر الذي ينشأ من تلقاء الحيوان لا يضمنه صاحبه. انظر إلى المادة (٩٤).

ولكن لو استهلك حيوان مال أحد ورآه صاحبه ولم يمنعه يضمن. و يضمن صاحب الشور النطوح، والكلب العقور ما أتلفاه إذا تقدم أحد من أهل محلته أو قريته بقوله حافظ على حيوانك ولم يحافظ.

ضرریکه از ناحیه حیوانی پدید می‌آید، صاحب‌ش آنرا توان نمی‌دهد (بماده ۹۴ مراجعه شود).

اما اگر حیوانی مال کسی دیگر را تلف کند، صاحب‌ش آنرا ببیند و ازین کار باز ندارد، درینصورت تواندار می‌شود.

همچنین صاحب (گاوشاخ زنده) و (سگ گیرنده) تلفی که از ناحیه این حیوانات عاید کسی می‌گردد باید توان دهد.

این در صورتیست که یکی از اهالی باید به وی در مورد حیوانش هوشدار داده و گفته باشد که حیوان خود را جلوگیری کن و او جلوگیری نکرده باشد.

ماده (۹۳۰)

لا يضمن صاحب الدابة التي أضرت بيديها، أو رجالها أو ذيلها حال كونها في ملكه راكباً كان أولم يكن.

حیوانیکه بدست، پا، و دم خود به کسی ضرر برساند، صاحب آن درحالیکه آن حیوان در ملکیت او باشد، خواه بر آن سوار باشد یا نباشد، تواندار نمی‌گردد.

ماده (۹۳۱)

إذا أدخل أحد دابته في ملك غيره بإذنه، لا يضمن جنائيتها في الصور التي ذكرت في المادة آنفاً، حيث تعد أنها كالكائنة في ملكه. وإن كان قد أدخلها بدون إذن صاحبه، يضمن ضرر تلك

الدابة و خسارتها على كل حال. يعني حال كونه راكباً أو سائقاً أو قائداً موجوداً عندها، أو غير موجود. و أما لو رحلت بنفسها و دخلت في ملك الغير وأضررت فلا يضمن.

اگر کسی حیوان مرکوب خود را به ملک کسی دیگر به اجازه خودش داخل کرد و در آن جا توسط حیوان مذکور جنایاتی که تفصیل آن در ماده، قبلی ذکر شد، بعمل آمد، توانی برمالک حیوان لازم نمیگردد. ولی اگر مرکوب خویش را بدون اجازه مالک در ملک وی داخل کرد، بهر حال خساره آن به ذمه مالک حیوان است. خواه مالکش بر آن سوار باشد یا آنرا براند و یا جلوش را کش کند، خواه پیش مرکوب خود باشد و یا آنرا ترک کرده رفه باشد. اما اگر خود مرکوب داخل ملک کسی دیگر شد و خساره ای رساند، مالکش تواندار نمیگردد.

مادة (٩٣٢)

لكل واحد حق المور في الطريق العام مع حيوانه. بناءً عليه لا يضمن المار راكباً على حيوانه في الطريق العام الضرر والخسار الذين لا يمكن التحرز عنهما.

مثلاً لو انتشر من رجل الدابة غبار أو طين ولوث ثياب الآخر، أو رفضت برجلها المؤخرة أو لطمت بذيلها وأضررت، لا يلزم الضمان. ولكن يضمن الراكب الضرر والخسار الذي وقع من مصادمتها أو لطمة يدها أو رأسها لإمكان التحرز من ذلك.

هر کس میتواند با حیوان خویش در راه عام عبور و مرور نماید، بنابر آن کسی که بر حیوان مرکوب خویش سواره از آنجا میگذرد، توان خساره ای که از آن ناگزیر است، بروی لازم نمیگردد.

بطور مثال: اگر از زیر پای حیوان مرکوب گرد و غباری بالا شد و لباس کسی را ملوث ساخت و یا پای خویش سبب پاش شدن آب به لباس کسی گردید به دم خود بروی کسی دیگر زد و ازین ناحیه خساره ای وارد شد، توانی لازم نمیگردد. اما اگر حیوان به شانه زد یا تصادم کرد و یا بدست، پا و سر خود چیزی را زد، تواندار میگردد، زیرا ازین کار امکان جلوگری موجود میباشد.

مادة (٩٣٣)

القائد والسائل في الطريق العام كالراكب يعني لا يضمنان إلا ما يضمنه الراكب من الضرر.

راننده و جلو کش کننده در راه عام نیز در حکم سواره کاراند، یعنی در آن حالاتی که سواره کار تواندار می شود، ایشان نیز تواندار میگردند.

مادة (٩٣٤)

ليس لأحد حق توقيف دابته أو ربطها في الطريق العام. بناء عليه لو أوقف أحد، أو ربط دابته في الطريق العام، يضمن جنائيتها على كل حال سواء رفضت بيدها أو رجلها أو ذيلها أو جنت بسائر الوجوه. و أما الحال التي أعدت لتوقيف الدواب كسوق الدواب و محل وقوف دواب الکراء فمستثنأة.

هیچ کسی حق ندارد مرکوب خویش را در راه عام توقف دهد و یا در آنجا بسته کند. بنابراین اگر کسی حیوان مرکوب خویش را در راه عام توقف داد و یا در آنجا بست، بهر حال توان خساره واردہ را باید پردازد خواه حیوان مذکور بدست، پای و یا دم خویش چیزی را بزند و با بگونه دیگری به آن زیان رساند. ولی جاهائیکه برای توقف حیوانات تعیین شده مانند بازار فروش حیوانات (نخاس) و جای توقف حیوانات کرایی ازین امر مستثنی است.

مادة (٩٣٥)

مَنْ سَبَّ دَابَةً فِي الطَّرِيقِ الْعَامِ يَضْمُنُ الضررَ الَّذِي أَحْدَثَتْهُ.

کسیکه چارپایی را در راه عام طور خود سر رها کند، خساره ای را که ازین ناحیه عاید می گردد، باید پردازد.

مادة (٩٣٦)

لَوْ دَأْسَتْ دَابَةً مِنْ كُوبَةَ لِأَحَدٍ عَلَى شَيْءٍ بِيَدِهَا، أَوْ رَجْلَهَا فِي مَلْكَهٖ، أَوْ فِي مَلْكِ الْغَيْرِ، وَ أَتَلَفَتْهُ يَعْدُ الرَّاكِبَ قَدْ أَتَلَفَ ذَلِكَ الشَّيْءَ مِباشِرَةً فِي ضِمْنِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

اگر حیوانی که، کسی بر آن سوار است چیزی را بدست و یا پای خود لگد مال کرد و تلف نمود خواه در ملک خودش و یا در غیر ملکش قرار داشت چنان پنداشته می شود که سواره کار خودش مستقیماً آنرا تلف کرده است، ازین رو در همه احوال تواندار میگردد.

ماده (٩٣٧)

لو كانت الدابة جوحاً، ولم يقدر الراكب على ضبطها، وأضرت
لايلزم الضمان.

اگر چارپای سرکش باشد که سواره کار نتواند آنرا رام سازد و درین حال
خساره وارد گردد، توانی لازم نمی آید.

ماده (٩٣٨)

لو أتلفت الدابة التي كان قد ربطها صاحبها في ملكه دابة غيره
التي أتى بها صاحبها وربطها في ملك ذلك بلا إذنه، لايلزم
الضمان، وإذا أتلفت تلك الدابة صاحب الملك يضمن
صاحبها.

اگر چارپای ایکه مالکش آنرا در ملک خود بسته بود، چارپای کسی را که
در آن جاه بدون اجازه صاحب ملک بسته است تلف می کند توانی لازم
نمی شود و اگر این حیوان چارپای صاحب ملک را تلف کرد توان بالایش
لازم می شود.

ماده (٩٣٩)

إذا ربط شخصان دابتهما في محل هما حق الربط فيه، فأتلفت
إحدى الدابتين الأخرى، فلا يلزم الضمان. مثلاً لو أتلفت دابة

أحد الشريكين في دار دابة الآخر عند ما ربطا هما في تلك الدار،
لا يلزم الضمان.

وقتيكه دو نفر چاريای خود را در محل که حق خودشان بود بسته کردنده و
يکي ازین دو چار پا تلف شد تاوان لازم نمي شود.

مثلاً: اگر چار پاي يكى از دو شريك درخانه ديگر درحال بسته بودن تلف
شد تاوان لازم نمي شود.

ماده (٩٤٠)

لوربط اثنان دابتهما في محل ليس هما فيه حق ربط الحيوان،
وأتلفت دابة الرابط أولاً دابة الرابط مؤخراً، لا يلزم الضمان،
وإذا كان الأمر بالعكس يلزم الضمان.

اگر دو نفر که هیچ کدام شان حقی در یک ملک نداشته باشند، حیوانات
شان را در آنجا بستند و چاريا اى که در اول بسته شده بود، چاريا ايرا که
بعداً بسته شده بود تلف کرد، بسته کننده حیوان اولی تاواندار نمي گردد.
واگر قضيه بالعكس باشد، تاوان لازم ميگردد.

الكتاب التاسع

فی الحجر و الإکراه و الشفعة
و يشتمل على ثلاثة أبواب

كتاب نهم

در بیان حجر، اکراه و شفع
دارای مقدمه سه باب است

مقدمه

در بيان اصطلاحات فقهی متعلق

به حجر اکراه و شفع

مادة (٩٤١)

الحجر: هو منع شخص مخصوص عن تصرفه القوي، ويقال:
لذلك الشخص بعد الحجر محجور.

محجور: عبارت است از اینکه یک شخص معین از تصرفات قولی اش ممنوع
گردد. برای این شخص بعد از تطبیق حکم حجر، محجور گفته می شود.

مادة (٩٤٢)

الإذن هو: فك الحجر وإسقاط حق المع، ويقال: للشخص الذي
أذن مأذون.

اذن: عبارت است از بین بردن حجر و ساقط کردن حق ممنوعیت تصرف.
به کسیکه اذن داده شده است، مأذون گفته می شود.

مادة (٩٤٣)

الصغير غير المميز: هو الذي لا يفهم البيع والشراء يعني من
لا يعرف أن البيع سالب للملكية، والشراء جالب لها. ولا يفرق
بين الغبن الفاحش الظاهر كالتجزير في العشرة حسنة وبين الغبن
اليسير. ويقال: للذي يميز ذلك صبي مميز.

صغریغیر ممیز: همانست که به خرید و فروش بلد نیست یعنی نمیداند که بیع دورکننده ملکیت بوده، مال را از ملک شخص بیرون میکند و شراء جلب کننده آنست، و بین غبن فاحش (که در ده، پنج را فریب خورده باشد) و غبن اندک فرق نمیگذارد. به طفليکه به اين چيزها آگاه باشد و آنها را تمیز کرده بتواند، طفل ممیز میگويند.

مادة (٩٤٤)

المجنون على قسمين: أحد هما المجنون المطبق وهو الذي جنونه يستوعب جميع أوقاته، والثاني هو المجنون غير المطبق وهو الذي يكون في بعض الأوقات مجنوناً وفي其它 في بعضها.

مجنون بر دو قسم است: یکی مجنون مطبق است که در تمام اوقات بیخود است. دیگر مجنون غیر مطبق و آن اینست که گاهی بیخود میشود و باز به هوش می آید.

مادة (٩٤٥)

المعتهوه: هو الذي احتل شعوره بأنّ كان فهمه قليلاً وكلامه مختلطًا وتديبره فاسداً.

معتهوه: کسی است که شعورش مختلط شود. طوریکه فهم وی کم باشد و در کلامش اختلال^۱ بوجود آید و تدبیرش فاسد گردد.

مادة (٩٤٦)

السفيه: هو الذي يصرف ماله في غير موضعه وبيذر في مصارفه ويضيع أمواله ويتلفها بالإسراف. والذين لا يزالون يغفلون في

^۱ درهم و برهمن شدن — تباہ شدن

أخذهم و إعطائهم، ولم يعرفوا طريق تجارتهم و تقطعنهم بحسب
بلاهتهم و خلو قلوبهم، يُعدُّون أيضاً من السفهاء.

سفيه: کسی است که مالش را بیجا صرف کند، در مصارف زیاده روی
نماید و اموال خویش را ضایع سازد و با اسراف اموال خود را تلف کند.

وكسانیکه هم در داد و گرفت خویش غفلت میورزند و از نافهمی و بی
پروائی به تجارت بلد نیستند نیز از جمله سفهاء محسوب میگردند.

مادة (٩٤٧)

الرشيد: هو الذي يتقييد بمحافظة ماله ويتوقي من السرف
والتبذير.

رشید کسی است که به پاسداری مال خود پابند بوده از اسراف و تبذیر
پرهیز میکند.

مادة (٩٤٨)

الإكراه: هو إجبار أحد على أن يعمل عملاً بغير حق من دون
رضاه بالإخافة. ويقال له مكره بفتح الراء. ويقال لمن أجبرَ
مُجبراً. ولذلك العمل مكره عليه، وللشيء الموجب للخوف
مكره به.

اکراه عبارت از آنست که شخص از طریق اجبار و تحویف برانجام عملی که
به آن رضایت نداشته باشد، به غیر حق مجبور ساخته شود. چنین شخص را
مکره (بفتح را) میگویند و کسی را که این فشار را وارد کرده مجرم می
گویند. و برای آن عمل (مکره علیه) گویند و تهدیدی را که بکار رفته است
(مکره به) مینامند.

ماده (٩٤٩)

الإكراه على قسمين: الأول هو الإكراه الملجيء الذي يكون بالضرب الشديد المؤدي إلى إتلاف النفس أو قطع عضو. والثاني هو الإكراه غير الملجيء الذي يوجب الغم والألم فقط، كالضرب غير المبرح والحبس والمدید.

اكراه بر دو نوع است: نوع اول اكراه ملجي (ناتگری) که بوسیله ضرب شدید عملی گردد، قسمیکه به از بین رفقن شخص و قطع عضوی از اعضای بدن منجر گردد. نوع دوم، اکراه غیر ملجي یا اکراهیکه از آن گریزی هست، آنسست که صرف باعث ناراحتی و درد شود، مانند ضرب خفیف و حبس دوامدار.

ماده (٩٥٠)

الشفعه: هي تملك الملك المشتري بعقدر الثمن الذي قام على المشتري.

شفع: عبارت است از اینکه ملک خریدار بهمان پولیکه آنرا خریده است، به ملک شفیع داخل گردد.

ماده (٩٥١)

الشفیع: هو من كان له حق الشفعة.

شفیع: کسیست که حق شفع دارد.

ماده (٩٥٢)

المشفوع : هو العقار الذي تعلق به حق الشفعة.

مشفوع: همان عقاری است که حق شفع به آن تعلق میگیرد.

ماده (۹۵۳)

المشفوع به: هو ملك الشفيع الذي كان به الشفعة.
مشفوع به: آن ملک شفیع که شفعه به آن ارتباط می‌گیرد.

ماده (۹۵۴)

الخليل: هو بمعنى المشارك في حقوق الملك كحصة الماء والطريق.
خليل: کسی است که در حقوق ملک از قبیل حصه ای از آب و یا راه
شريك است.

ماده (۹۵۵)

الشرب الخاص: هو حق شرب الماء الجاري المخصوص
بالأشخاص المعهودة. وأماأخذ الماء من الأنهار التي ينتفع بها العامة
فليس من قبيل الشرب الخاص.

حقا به خاص: عبارت است از حق آبیاری در آب جاری ایکه به اشخاص
چندی ارتباط داشته باشد.

گرفتن آب از جوئیکه عموم مردم از آن استفاده میکنند، در جمله آبیاری
خاص محسوب نمیگردد.

ماده (۹۵۶)

الطريق الخاص: هو الزقاق الذي لاينفذ.

راه خاص: همان کوچه ایست که پیش رویش (آخریش) بسته باشد.

باب اول

در بیان مسائل مربوط به حجر
شامل چهار فصل است

فصل اول

محجورها^۱ و احکام متعلق به آنان

ماده (۹۵۷)

الصغير والجنون والمعتوه محجورون لذا هم.

صغری، مجنون و طفل خورده، دیوانه، کم عقل بذات خود محجور هستند.

ماده (۹۵۸)

للحاکم أن يحجر على السفينة.

قاضی میتواند سفیه (کودن) را محجور سازد.

ماده (۹۵۸)

للحاکم أن يحجر المديون بطلب الغرماء.

قاضی میتواند مديون را به اساس مطالبه غرماء (قرضخواهان) وی محجور گرداشد.

^۱ کسیکه بواسطه سفاهت و کم عقلی از تصرف در اموال خود منع شده باشد.

ماده (۹۶۰)

المحوروں الذین ذکروا فی الموارد السابقة، وان لم یعتبر تصرفهم القولي لكن یضمنون حالاً الضرر والخسارة الذین نشا من فعلهم.

مثلاً یلزم الضمان علی الصبی إذا أتلف مال الغیر وإن كان غير ممیز.

محجورهاییکه در مواد گذشته ذکری از آنها بعمل آمد گرچه تصرفات قولی شان مدار اعتبار نیست، مگر به ضرر و یا خساره ایکه از جانب آنها عملاً صورت گیرد، تصرف شان معتبر پنداشته میشود یعنی توان را می پردازند.

بطور مثال: اگر طفل خورد سال مال کسی دیگر را تلف کرد هر چندی که غیر ممیزهم باشد، باید توان آنرا بپردازد.

ماده (۹۶۱)

إذا حجر السفيه والمديون من طرف الحاكم، يشهد ويُعلن إلى الناس بيان سببه.

هرگاه سفیه و مديون از طرف قاضی محجور گردد، لازم است تا شاهد گرفته شود و سبب آن بمقدم روشن گردد.

ماده (۹۶۲)

لا يشترط حضور من أريد حجره من طرف الحاكم ويصح حجره غياباً. ولكن يشترط وصول خبر الحجر إلى ذلك المحجور

ولایکون محجورا مالم يصل إلیه خبر أنه قد حجر عليه. وتكون عقود وأقاريره معتبرة إلى ذلك الوقت.

شرط نیست که حکم حجر در حضور شخص صادر شود، بلکه در غیاب وی نیز به محجور بودنش حکم شده میتواند، ولکن شرط است که موضوع حجر به اطلاع محجور رسانده شود و تا زمان رسیدن اطلاع وی تمام تصرفاتش اعم از عقود و اقاریرش معتبر دانسته میشود.

مادة (٩٦٣)

لا يحجر على الفاسق بمجرد فسقه مالم يذر ويصرف في ماله.

تا وقیکه از فاسق تبذیر و اسرافی سرنزند. از تصرف در اموالش صرف بدلیل فاسق بودنش محجور نمیشود.

مادة (٩٦٤)

يجحر على بعض الناس الذين تكون مضرهم عامة، كالطبيب الجاهل. لكن المراد هنا من الحجر المنع من إجراء العمل لامنع التصرفات القولية.

بعضى مردم مانند طبيب جاهل که ضررshan همگانی است، محجور ساخته می شوند، لكن منظور از محجوري درینجا منع اجرآت عملی است، نه تصرفات قولی.

مادة (٩٦٥)

إذا اشتغل أحد بصنعة أو تجارة في سوق، فليس لأرباب هذه الصنعة أو التجارة أن يحجزوه أو يمنعوه عن اشتغاله بهذه الصنعة أو التجارة، قائلين أنه يطأ على رُبْحَنَا وَكَسِبِنَا خلل.

اگر کسی به صنعت یا تجارتی در بازار اشتغال گردد، پیشه وران آن صنعت و یا تاجران آن نمیتوانند به بهانه اینکه کار ما را کسداد^۱ میکند، وی را از شغلش محجور سازند.

فصل دوم

در بیان مسایل مربوط به صغیر مجنون و معتوه

مادة (٩٦٦)

لاتصح تصرفات الصغير غير المميز القولية وإن أذن له وليه.

تصرفات گفتاری صغیر غير مميز صحيح نیست، گرچه ولی وی برایش اجازه داده باشد.

مادة (٩٦٧)

يعتبر تصرف الصغير المميز إذا كان في حقه نفعاً محضاً، وإن لم يأذن به الولي ولم يجزه، كقبول المدية والهبة. ولا يعتبر تصرفه

^۱ از رواج افتادن و پیدا شدن خربدار برای آن.

الذي هو في حقه ضرر مُحض، و إن أذنه بذلك وليه أو أجازه،
كأن يهب لآخر شيئاً. و أما العقود الدائرة بين النفع والضرر في
الأصل، فتتعقد موقوفة على إجازة وليه. و وليه مخير في الإجازة و
عدمها. فإن رآها مفيدة في حق الصغير أجازها وإلا فلا.

مثلاً إذا باع الصغير المميز مالاً بلا إذن، يكون نفاذ ذلك البيع
موقوفاً على إجازة وليه.

و إن كان باعه بأزيد من ثمنه لأن عقد البيع من العقود المترددة
بين النفع والضرر في الأصل.

تصرف صغير مميز در اموریکه به وی مفاد محض باشد مانند پذیرفتن هدیه،
بخشن و غیره، اعتبار دارد، اگرچه ویش آنرا اجازه نداده باشد. اما آن
تصرفیکه برای وی زیان آور باشد مانند اعطای بخشش و یا اهدا کردن
انجام نمی یابد.

عقودیکه میان نفع و ضرر دوران دار است، در صورتی منعقد میگردد که
ولی به آن اجازه دهد، زیرا صلاحیت این کار با وی میباشد، ازینرو اگر آن
تصرف را بحال صغير تحت سرپرستی خویش مفید دید، اجازه دهد، ورنه
اجازه ندهد.

بطور مثال: اگر طفل ممیزی چیزی را بدون اجازه ولی خویش فروخت، نفاذ
آن به اجازه ولی موقوف است اگرچه آنرا به بیشتر از قیمت آن فروخته
باشد، زیرا خرید و فروش بین نفع و ضرر دوران دارد.

مادة (٩٦٨)

للولي أن يسلم الصغير المميز مقداراً من ماله، و يأذن له بالتجارة لأجل التجربة، فإن تحقق رشده دفع وسلم إليه باقي أمواله.

ولى مি�تواند مقداری از مال صغير مميز را به وی بسپارد و در آن برایش اجازه تجارت دهد تا در زمینه تجربه انداز شود. اگر رشد وی به اثبات رسید، باقی اموالش را نیز به وی بسپارد.

مادة (٩٦٩)

العقود المكررة التي تدل على أنه قصد منها الربح هي إذن بالأأخذ والعطاء. مثلاً لو قال الولي: للصغير بع و اشترا أو قال له بع و اشترا المال الفلاني، فهو إذن بالبيع والشراء. و أما أمر الولي الصبي ياجراء عقد واحد فقط، كقوله: له إذهب إلى السوق واشترا الشيء الفلاني أو بعه، فليس بإذن بل يعد من قبيل الاستخدام له توكيلاً على ما هو المتعارف المعاد.

در عقود مكررة ایکه مقصود در آن ربح باشد، اذن ولی به اعطای اجازه به داد و گرفت تحقق می یابد.

مثلاً: ولی برای صغير بگوید: درین پول خرید و فروش کن یا این مال را خرید و فروش کن، اگر ولی طفل را موظف ساخت که فلان چیز مشخص را از بازار بخرد، این اجازه به تجارت پنداشته نشده و صرف یک استخدام محسوب میگردد، طوریکه رواج دارد.

مادة (٩٧٠)

لا ينقيد ولا يتخصص إذن الولي بزمان و مكان و لا بنوع من البيع والشراء. مثلاً لو أذن الولي للصغرى المميز يوماً أو شهراً يكون مأذوناً على الإطلاق و يبقى مستمراً على ذلك الإذن مالم يحجره الولي. و كذا لو قال له بع و اشتري في السوق الفلاني يكون مأذوناً في كل مكان.

كذلك لو قال له بع و اشتري المال الفلاني فله أن يبيع و يشتري كل جنس من المال.

اجازه ولی به زمان و مكان خاص مقيد نمی ماند و به خرید و فروش نوع مشخص محدود نمیگردد.

بطور مثال: اگر صغير مميز را وليش به يك روز يا يكماه اجازه خرید و فروش داد، بصورة مطلق مجاز ميشود و اين اذن وی بطور مداوم اعتبار دارد تا هنگامیکه ولی او را محجور نسازد.

همچنین اگر گفت: در فلان بازار بخر و بفروش، در همه جا ماذون شمرده ميشود، اگر گفت: فلان مال را بخر و بفروش، میتواند هر جنسی را که بخواهد بخرد و بفروشد.

مادة (٩٧١)

كما يكون الإذن صراحة يكون دلالة أيضاً. مثلاً لو رأى الولي الصغير المميز، يبيع و يشتري ولم يمنعه و سكت يكون قد أذنه دلالة.

طوريكه اذن صريح^١ شده ميتواند، دلالتي نيز شده ميتواند.

بطور مثال: اگر طفل مميزي را ولی وى مى بیند که خريد و فروش ميکند و او آنرا منع نمى نمایيد يا سکوت اختيار ميکند، در واقع وى اجازه دلالتي داده است.

مادة (٩٧٢)

لو أذن للصغير من قبل وليه، يكون في الخصوصات الداخلة تحت الإذن منزلة البالغ، و تكون عقوده التي هي كالبيع والشراء معتبرة.

اگر از طرف ولی به طفلی اجازه داده شد، وى در تمام تصرفات خویش از قبیل خرید، فروش و غیره مانند آدم عاقل و بالغ محسوب میگردد.

مادة (٩٧٣)

للولي أن يحجر الصغير بعد ما أذنه به و يبطل ذلك الإذن. و لكن يشترط أن يحجره على الوجه الذي أذنه به.

مثلا: لو أذن للصغير وليه إذناً عاماً، فصار ذلك معلوماً لأهل سوقه، ثم أراد أن يحجر عليه، فيشترط أن يكون الحجر أيضاً عاماً، فيصير معلوماً لأكثر أهل ذلك السوق و لا يصح حجره عليه بمحضر رجلين أو ثلاثة في داره.

^١ واضح و آشكارا

ولی میتواند بعد از اعطای اجازه به صغیر او را محجور سازد و اجازه خویش را باطل گردد، مشروط بر اینکه حجر به همان کیفیتی باشد که اجازه صورت گرفته است.

بطور مثال: اگر ولی برای طفلش اجازه عمومی داد که برای همه اهل بازار روشن شد، سپس خواست وی را محجور سازد، حجر نیز باید برای همه روشن گردد. و این درست نیست که این عملیه نزد دو سه نفر در داخل خویلی انجام گیرد.

مادة (٩٧٤)

ولي الصغير في هذا الباب:

أولاً: أبوه

ثانياً: الوصي الذي اختاره أبوه و نصبه في حال حياته.

ثالثاً: الوصي الذي نصبه وصي الأاب.

رابعاً: جده الصحيح يعني أبو أبي الصغير أو أبو أبي الأاب.

خامساً: الوصي الذي اختاره الجد و نصبه في حال حياته.

سادساً: الوصي الذي نصبه هذا، و أما الأقارب إن لم يكونوا أو
صياء فإذا هم غير جائز.

مراتب أولياء صغير درین باب بقرار ذیل است.

١ - پدر

٢ - وصي ايکه از طرف پدر در زمان حياتش تعين گردیده.

٣ - وصي ايکه از طرف وصي پدر تعين می شود.

٤ - جد صحيح (پدر پدر) يا پدر پدر کلان.

٥ - وصي ايکه از طرف پدر کلان در زمان حيات اش تعين گردیده

۶- وصی ایکه از طرف این وصی تعیین میگردد.
دیگر اقارب در صورتیکه وصی نباشند، اذن شان جائز نیست.

ماده (۹۷۵)

للحاکم آن یأذن للصغریر المیز عند امتناع الولي الذي هو أقوى منه عن الإذن إذا رأى في تصرفه منفعة و ليس للولي الآخر أن يحجر عليه بعد ذلك.

قاضی می تواند برای صغیر ممیز اجازه دهد، و قبیکه ولی وی در حالیکه از نظر ولایت نسبت به قاضی قویتر است، از اجازه امتناع ورزد. این در حالیست که قاضی این امر را به حال وی مفید تشخیص دهد، و درین صورت ولی دیگری نمیتواند طفل را بعد ازین محجور گرداند.

ماده (۹۷۶)

إذا توفي الولي الذي جعل الصغير ماذوناً بيطل إذنه و لكن لا بيطل إذن الحاكم بوفاته و لا بعزله.

اگر ولی ایکه برای صغیر اجازه تجارت داده بود وفات یافت، اذنش باطل می شود، ولی اگر قاضی اجازه داد، اذن او به وفات یا عزلش باطل نمی گردد.

ماده (۹۷۷)

الصغریر المأذون من حاکم یجوز أن یحجر عليه من ذلك الحاکم أو من خلفه و ليس لأبيه أو غيره من الأولياء أن یحجر عليه عند موته أو عزله.

صغریکه از طرف قاضی به تجارت ماذون شده است، صرف از طرف همان قاضی و یا کسیکه قایم مقام وی باشد. میتوانند محجور شود. پدر و یا سایر اولیاء نمیتوانند او را در صورت وفات یا عزل قاضی محجور سازند.

مادة (٩٧٨)

المعتهو هو في حكم الصغير المميز.

معتهو (ساده لوح) شخصاً در حکم صغیر مازون قرار دارد.

مادة (٩٧٩)

المجنون المطبق هو في حكم الصغير غير المميز.

مجنون مطبق (دیوانه همیشگی) در حکم صغیر غیر ممیز است.

مادة (٩٨٠)

تصرفات المجنون غير المطبق في حال إفاقته كتصرف العاقل.

تصرفات مجنون غير مطبق (دیوانه ایکه گاهی به هوش می آید) در حال افاقه^۱ اش مانند تصرف شخص عاقل است.

مادة (٩٨١)

لا ينبغي أن يستعجل في إعطاء الصبي ماله عند بلوغه بل يجرب بالثانية، فإذا تحقق كونه رشيداً تدفع إليه حينئذ أمواله.

وقتی صغیر بالغ شد، در خصوص اعطای اموالش به وی عجله بعمل نیاید، بلکه باید از آرامش و تأثی کار گرفته شود و صغیر مورد آزمون قرار

^۱ بهوش آمدن، بهبود یافتن از مرض

گیرد، اگر فهمیده شد که در تصرفات خویش رأى صواب یافته است، مالش به وی تسليم گردد.

مادة (٩٨٢)

إذا بلغ الصبي غير رشيد لا تدفع إليه أمواله مالم يتحقق رشه، و يمنع من التصرف كما في السابق.

اگر صغیر بالغ شد ولی غیر رشید^۱ بود، تا زمانیکه رشد آن تحقق نیابد، اموال مذکور برایش تسليم داده نشود و مانند سابق از تصرف ممتوع گردد.

مادة (٩٨٣)

وصي الصغير إذا دفع إليه ماله قبل ثبوت رشه، فصاع المال في يد الصغير، أو أتلفه يصير الوصي ضامناً.

هرگاه وصی صغیر قبل از آنکه رشد صغیر به اثبات بررسد مال او را برایش تسليم داد و مال ضایع گردید، یا خودش مال را تلف ساخت، وصی ضامن میگردد.

مادة (٩٨٤)

إذا أعطى إلى الصغير ماله عند بلوغه، ثم تحقق كونه سفيهاً، يحجر عليه من قبل الحاكم.

اگر مال شخص بعد از رسیدن به سن رشد به وی تسليم داده شد، آنگاه فهمیده شد که وی سفیه است، از طرف قاضی محجور ساخته میشود.

^۱ کسیکه راه راست را بصورت درست نیافه.

ماده (٩٨٥)

يثبت حد البلوغ بلاحتلام والأحوال والحيض والحمل.

رسيدن به حد بلوغ به احتلام شدن، باردار شدن و حايض گرديدين با ثبات ميرسد.

ماده (٩٨٦)

مبدأ سن البلوغ في الرّجُلِ اثنا عشرة سنة، و في المرأة تسعة سنوات، و منتهاه في كليهما خمس عشرة سنة، و إذا أكمل الرّجُلِ اثنا عشرة سنة ولم يبلغ يقال له المراهق، والمرأة تسعًا و لم يبلغ يقال لها المراهقة إلى أن يبلغها.

آغاز سن جوانی در مرد (۱۲) سال است و در زن (۹) سال، و انتهای آن در هر دو جنس (۱۵) سال به حساب می آید اگر پسر به سن (۱۲) سال و دختر به سن (۹) سال رسیده و هنوز بالغ نشد، او را مراهق گویند تا که بالغ شوند.

ماده (٩٨٧)

من أدرك سن البلوغ ولم تظهر فيه آثار البلوغ يعد بالغاً حكمًا.
کسيكه به انتهای سن بلوغ برسد و آثار بلوغ در وى آشكار نگردد، در حکم بالغ است.

ماده (٩٨٨)

الصغير الذي لم يدرك مبدأ سن البلوغ إذا ادعى البلوغ لا يقبل.

طفل خورد سالیکه به آغاز سن بلوغ نرسیده باشد، اگر ادعای بلوغ را
کند، پذیرفته نمیشود.

ماده (٩٨٩)

إذا أقر المراهق أو المراهقة في حضور الحاكم ببلوغه، فإن كانت
جثة ذلك المقر غير محتملة للبلوغ و كان ظاهر الحال مكذباً
له، فلا يصدق، وإن كانت جثته تحتمل البلوغ ولم يكذبه
ظاهر الحال يصدق، و تكون عقوده و أقاريره نافدة معتبرة، ولو
أراد بعد ذلك أن يفسخ تصرفاته القولية بأن يقول: أني في ذلك
الوقت أ Yi حين أقررت بالبلوغ لم أكن بالغاً فلا يلتفت إلى قوله.

اگر دختر یا پسر مراهق بحضور قاضی به بلوغ خود اقرار کردنده، در
صورتیکه جثه اقرار کننده احتمال بلوغ را نداشت و ظاهر حالش وی را
تکذیب میکرد، تصدیق داده نشود، ولی در صورتیکه جثه او احتمال بلوغ را
داشت و ظاهر حالش قوت وی را تکذیب نمیکرد، تصدیق داده شود و به
این صورت عقود وی نافذ و اقرارهایش معتبر پنداشته میشود.

اگر بعداً برای فسخ عقود و تصرفات قولی خود گفت: من در وقتیکه ادعای
بلوغ کرده بودم، بالغ نبودم، به این گفته وی اعتبار داده نمیشود.

فصل سوم

سفیه محجور

ماده (۹۹۰)

السفیه المحجور هو في المعاملات كالصغير المیز، ولكن ولی السفیه الحاکم فقط، وليس لأبیه وجده وأوصیائه عليه حق الولاية.

سفیه محجور در معاملاتش مانند صغير مميز مبياشد، اما ولی سفیه تنها قاضی است، به این معنی که پدر، پدر کلان و وصی وی بر او حق ولایت ندارند.

ماده (۹۹۱)

تصرفات السفیه التي تتعلق بالمعاملات القولیة الواقعة بعد الحجر لا تصح، ولكن تصرفاته قبل الحجر تتصرفات سائر الناس.

آن تصرفات سفیه که به معاملات قولی وی تعلق میگیرد و بعد از حجر واقع میگردد، صحیح نمیشود. اما تصرفات قبل از زمان محجوریت وی مانند تصرفات اشخاص عادی است.

ماده (۹۹۲)

ينفق على السفیه المحجور و على من لزمته نفقتهم من ماله.

مصارف نفقة سفیه محجور و کسانیکه نفقة شان بروی لازم است، از مال وی پرداخته میشود.

ماده (۹۹۳)

إذا باع السفيه المحجور شيئاً من أمواله لا يكون بيعه نافذاً، ولكن إذا رأى الحاكم فيه منفعة يحيزه.

اگر سفیه محجور چیزی از اموال خویش را فروخت، این عقد درست نیست، مگر در صورتیکه قاضی آنرا بحال وی مفید تشخیص دهد جایز است.

ماده (۹۹۴)

لا يصح إقرار السفيه المحجور بدين آخر مطلقاً، يعني: ليس لإقراره تأثير في حق أمواله الموجودة في وقت الحجر والحادثة بعده.

اقرار سفیه بفرض، بصورت مطلق صحيح نیست، نه در مالیکه آنرا قبل از وقت محجوریت بدست آورده و نه هم در اموالیکه بعد از حجر بدست آورده است.

ماده (۹۹۵)

حقوق الناس التي هي على المحجور تؤدي من ماله.

حقوقی که از مردم بر محجور است، از مالش پرداخته میشود.

ماده (۹۸۶)

إذا استقرض السفيه المحجور دراهم و صرفها في نفقة، فإن كان صرفها بالمعروف أداها الحاكم من ماله. وإن كان قد صرف زائداً عن القدر يؤدي مقدار نفقته و يبطل الزائد عنها.

اگر شخص سفیه محجور مبالغی را قرض گرفت و بضروریات شخصی خود به مصرف رسانید، در صورتیکه به اندازه عادی مصرف کرده بود، قاضی آنرا از مالش بپردازد و اضافه خرچی آن باطل میگردد.

ماده (۹۹۷)

إذا اكتسب السفه المحجور صلاحاً يفك الحكم حجره.

هنگامیکه سفیه محجور در تصرفات امور مالی خویش خوب شد. قاضی حجرش را مرفوع می سازد.

فصل چهارم

مديون محجور

ماده (۹۹۸)

لو ظهر عند الحاكم ماطلة المديون في أداء دينه حال كونه مقتدا، وطلب الغرماء بيع ماله وتأدية دينه، حجر الحكم ماله، وإذا امتنع عن بيعه وتأدية الدين، باعه الحكم وأدى دينه، فيبدأ بما أهون في حق المديون بتقديم النقود أولاً، فإن لم تف فالعرض، وإن لم تف العروض أيضا فالعقلار.

اگر قاضی تشخیص داد که مديون در حالیکه پولدار است به اداء دین خویش به تاخیر می اندازد و اداء نمیکند، طلبگاران نیز از قاضی خواستند که مال مديون را بفروش رساند و دین شان را بپردازد، قاضی مالش را تحت

نظر خود بگیرد، اگر باز هم از فروش مال خود ابا ورزید، قاضی آنرا بفروش رساند و ازان دینش را بپردازد، ولی نخست مالی را بفروشد که در حق مدیون زیان کمتری داشته باشد. یعنی اول پول نقد را به طلبگاران بدهد، و اگر پوره نکرد آنگاه اموال منقول را بفروشد، اگر این هم بسته نشد، دارائی های غیر منقولش را بفروش برساند.

مادة (٩٩٩)

المديون المفلس الذي دينه مساوٍ ماله أو أزيد، إذا خاف غرماؤه ضياع ماله بالتجارة أو أن يخفيه أو يجعله باسم غيره. وراجعوا الحكم على حجره عن التصرف في ماله، أو عن إقراره بدين آخر، حجره الحكم وباع أمواله وقسمها بين الغرماء، ولكن تترك له من الألبسة ما يحتاج إلىه.

وإن كان للمديون ثياب ثمينة وكان يمكن الاكتفاء بما دونها باعها واشتري لها من ثمنها ثياباً رخيصة تليق بحاله، وأعطى باقيها للغرماء أيضاً. وكذلك إن كان له دار، وكان يمكن الاكتفاء بما دونها، باعها واشتري لها من ثمنها داراً مناسبة لحاله، وأعطى باقيها للغرماء.

مديون مفلسيكه طلب مردم از دارائي اش بيشتر و يا با آن مساوی باشد. در صوريكه طلبگاران بترسند که مباداً بوسيله تجارت مالش از بين برود، يا آنرا پنهان کند و يا بنام کسی دیگر انتقال دهد و به قاضی مراجعه کنند قاضی او را از تصرف و اقرار محجوز سازد، مالش را بفروشد و بين غرماء تقسيم نماید.

مگر از لباس‌ها به اندازه نیاز صاحب مال باقی گذارد، اگر مديون لباس‌های گران بها داشت و میشد به کمتر از آنها گذاره کند، قاضی آن لباس‌ها را نیز بفروشد و از پول آن، لباس‌های ارزان بهایی که به حالت مناسب باشد، بخرد و مابقای آن پول را نیز به طلبگاران بدهد.

اگر حویلی گرانبهای داشت و می‌شد به حویلی ارزان بهای گزاره کند، در مورد حویلی وی نیز همان مراتب را اجرا نماید.

مادة (١٠٠٠)

يُنْفَقُ عَلَى الْحِجْوَرِ الْمَفْلِسِ، وَعَلَى مَنْ لَزِمَتْهُ نَفْقَتُهُ فِي مَدَةِ الْحِجْرِ مِنْ مَالِهِ.

در طول ایام حجر مصارف محجور مفلس و کسیکه نفقة شان به ذمه وی تعلق دارد، از مال وی پرداخته میشود.

مادة (١٠٠١)

الْحِجْرُ لِلَّدِينِ يُؤْثِرُ فِي مَالِ الْمَدِيْوَنِ الَّذِي كَانَ مُوجَدًا فِي وَقْتِ الْحِجْرِ فَقْطًا وَلَا يُؤْثِرُ فِي الْمَالِ الَّذِي تَمَلَّكَهُ بَعْدَ الْحِجْرِ.

حجر مديون صرف در مالی موثر است که هنگام صدور حکم موجود باشد، اما در مالیکه بعد از صدور حکم حجر بدست آمده باشد، موثر نیست.

مادة (١٠٠٢)

الْحِجْرُ يُؤْثِرُ فِي كُلِّ مَا يُؤْدِي إِلَى إِبْطَالِ حَقِّ الْغَرِيمِ، كَاهْبَةِ وَالصَّدَقَةِ وَبَيعِ مَالٍ بِأَنْفَاصِ مَنْ ثُنِّيَ مَثْلُهُ، بِنَاءً عَلَيْهِ لَا تَعْتَبِرُ تَصْرِيفَاتُ الْمَدِيْوَنِ

المفلس، وتبريعاته وسائر عقوده المضرة بحقوق الغرماء في حق
أمواله الموجودة وقت الحجر.

ولكن تعتبر في حق أمواله التي اكتسبها بعد الحجر. ولوأقر لآخر
بدين لا يعتبر إقراره في حق أمواله التي كانت موجودة وقت
الحجر، ويعتبر بعد زوال الحجر ويقى مديونا بأدائها ذلك
الوقت. وأيضاً ينفذ إقراره على أن يؤدي مما يكتسب بعد الحجر.

حجر در تمام وسائلی که به آن حق غرماء از بین میروود، تاثیر میگذارد، مانند
بخشن، صدقه و فروش مالی به کمتر از ارزش واقعی آن.

بناءً آن تصرفات مديون مفلس که حقوق طلبگاران را از بین می برد، در
اموالی که هنگام صدور حکم حجر، ملکیت محجور می باشد، اعتبار ندارد.
ولی در اموالیکه بعد از صدور حکم به حجر به دست مديون آمده است،
تصرفات وی صحیح است. اگر مديون از اموال خویش برای کسی اقرار
کرد، نیز در مورد اموالیکه هنگام صدور حکم حجر در ملکیت وی باشد،
صحیح نیست. ولی در اموالیکه بعد از حجر بدست وی آمده صحیح
میشود، البته اقرار وی در اموالیکه در حال صدور حکم حجر از وی
میباشد، نیز بعد از زوال حجر صحیح بوده و قابل پرداخت است.

باب دوم

در بیان مسایل متعلق به اکراه

ماده (۱۰۰۳)

يشترط أن يكون المجبور مقتداً على إيقاع تهدیده، بناءً عليه من لم يكن مقتداً على إيقاع تهدیده وإجرائه لا يعتبر اکراهه.

شرط است که مجبور (وادر کننده) بر اجرای تهدید مقتدر باشد. بنابرآن اگر کسی بر اجرای تهدید توانائی ندارد، اکراحتش از اختبار ساقط است.

ماده (۱۰۰۴)

يشترط خوف المكره من وقوع المكره به. يعني: يشترط حصول ظن غالب للمكره بإجراء المكره به إن لم يفعل المكره عليه.

شرط است که (مكره) از وقوع (مكره به) خوف داشته باشد. به این معنی که به گمان غالب یقین حاصل کند که اگر وی همان کاری را که از او خواسته شده انجام ندهد، مجبور همان کاری را که به آن تهدید کرده است عملی می نماید.

ماده (۱۰۰۵)

إن فعل المكره عليه في حضور المجبور، أو من يتعلق به يكون الإكراه معتبراً. و أما إذا فعله في غياب المجبور، أو من يتعلق به، فلا

يعتبر لأنه يكون قد فعله طوعاً بعد زوال الإكراه. مثلاً لو أكره أحد آخر على بيع ماله وذهب المكره، وباع ماله في غياب المجر و من يتعلق به، فلا يعتبر الإكراه، ويكون البيع صحيحاً و معتبراً.

يك عمل وقتى اكراه شمرده ميشود كه بحضور مجبر و يا کسى که به او ارتباط دارد انجام گردد. اگر در غياب شخص مجبر و يا نماینده او صورت گرفت اکراه گفته نميشود. زيرا بسا ميشود که بعد از زوال اکراه همان کار را شخصی به رضای خود انجام دهد.

بطور مثال: اگر کسی شخص دیگری را برين واداشت که مال او را بفروشد. ولی مال را در غياب مجبر و نماینده اش فروخت، درینصورت اکراه اعتبار ندارد و عقد صحيح و معتبر ميباشد.

مادة (١٠٠٦)

لا يعتبر البيع الذي وقع بالإكراه المعتبر، ولا الشراء، ولا الإيجار، ولا الهبة، ولا الفراغ، ولا الصلح، والإقرار، والإبراء عن مال، ولا تأجيل الدين، ولا إسقاط الشفعة ملجحاً كان الإكراه أو غير ملجيء. ولكن لو أجاز المكره ما ذكر بعد زوال الإكراه يعتبر.

در حال اکراه هیچ یک از عقود فروش، خرید، بخشش، اجاره، صلح، اقرار، ابراء از مال، تأجيل دین و اسقاط شفع اعتبار ندارد. خواه اکراه ملجي (ناچار سازنده) باشد و خواه غیرملجي.

اما اگر خود مکره بعد از زوال اکراه این عقود را اجازه داد معتبر پنداشته ميشود.

ماده (۱۰۰۷)

كما أن الإكراه الملجيء يكون معتبراً في التصرفات القولية على ما ذكر في المادة السابقة كذلك في التصرفات الفعلية.

وأما الإكراه غير الملجيء فيعتبر في التصرفات القولية فقط، ولا يعتبر في التصرفات الفعلية بناءً عليه لو قال أحد: لآخر أتلف مال فلان و إلا أقتلوك أو أقطع أحد أعضائك، و أتلف ذلك يكون الإكراه معتبراً، ويلزم الضمان على المجرم.

وأما لو قال أتلف مال فلان و إلا أضربك أو أحبسك، و أتلف ذلك فلا يكون الإكراه معتبراً، و يلزم الضمان على المتلف فقط.

همانطوريكه اکراه ملжи در تصرفات قولی معتبر پنداشته میشود طوريكه در ماده قبلی ذکر شد در تصرفات فعلی نیز معتبر است. ولی اکراه غیر ملжи صرف در تصرفات قولی اعتبار دارد، نه در تصرفات فعلی بنابرآن اگر کسی برای شخص دیگری گفت:

مال فلان کس را تلف کن ورنه ترا می کشم و یا یکی از اعضای بدن را قطع میکنم و او همان کار را کرد، این اکراه اعتبار دارد و توان بر کسی است که او را وادر ساخته است.

اما اگر گفت: مال فلان شخص را تلف کن ورنه ترا می زنم یا به محبس می اندازم و او مال همان شخص را تلف کرد، این اکراه معتبر نیست و توان صرف بر تلف کننده لازم می آید.

باب سوم

در بيان شفعه شامل چهار فصل است

فصل اول

در بيان مراتب شفعه

ماده (١٠٠٨)

أسباب الشفعة ثلاثة:

الأول: أن يكون مشاركاً في نفس المبيع، كاشتراك شخصين في عقار شائعاً.

الثاني أن يكون خليطاً في حق المبيع، كالاشتراك في حق الشرب الخاص، والطريق الخاص.

مثلاً إذا بيعت إحدى الرياض المشتركة في حق الشرب الخاص، يكون أصحاب الرياض الآخر كلهم شفعاء، ملائقةً كانت رياضهم أولم تكون.

و أما إذا بيعت إحدى الرياض المسقية من نهر، ينتفع به العموم، أو إحدى الديار التي لها في الطريق العام باب فليس لأصحاب

الرياض الآخر التي تسقى من ذلك النهر، أو لأصحاب الديار الأخرى التي لها أبواب في الطريق العام حق الشفعة.
الثالث أن يكون جاراً ملاصقاً.

أسباب شفعه سه چیز است:

نخست مشارکت در نفس میعه مانند اینکه دو نفر در عقاریکه مشاع^۱ است
شريك باشد.

دوم شرکت در یکی از حقوق مبیع از قبیل حقابه و یا راه خاص.

بطور مثال: اگر یکی از باغهای که چند نفر در حقابه خاص آن شریک باشند بفروش برسد، اگرچه باغها و یا زمین های شان با این باغ که فروخته شده پیوست هم نباشد، حق شفع دارند. اما اگر یکی از باغ هائیکه از نهر عمومی آبیاری میشود و یا حویلی که دروازه آن به راه عام باز میشود به فروش رسد باقداران دیگریکه از آن نهر حقابه دارند و یا در آن راه دروازه شان باز میشود، نمیتوانند ادعا شفع بعمل آرند. سوم، جار ملاصق (همسایه پیوست).

ماده (۱۰۰۹)

حق الشفعة أولاً للمشارك في نفس المبيع، ثانياً للخلط في حق المبيع ثالثاً للجار الملاصق، وما دام الأول طالباً ليس للآخرين حق الشفعة، ومادام الثاني طالباً فليس للثالث حق الشفعة.

در شفع مراتب آتی رعایت میشود.

^۱ ملک مشترک میان دو یا چند نفر.

نخست حق شفع از آن کسی است که در نفس مبیع شریک باشد.

دوم از آن کسی است که در حقوق مبیعه شریک باشد.

سوم از آن کسی است که جار ملاصق (همساخه پیوسته) باشد.

اگر آن کسی که در مرتبه اول است حق شفع خود را طلب کرد کسانیکه در مرتبه دوم و سوم واقع اند نمیتوانند دعوی شفع کنند. و بهمین منوال کسیکه در مرتبه دوم واقع اند بر شخصیکه در مرتبه سوم قرار دارد مقدم پنداشته میشود.

مادة (١٠١٠)

إذا لم يكن مشاركاً في نفس المبيع، أو كان مشاركاً وترك شفعته، يكون حق الشفعة للخليل في حق المبيع إن كان ثم خليط. وإن لم يكن أو كان وأسقط حقه، يكون الجار الملاصق شفيعاً على هذا الحال. مثلاً إذا باع أحد ملوك العقاري المستقل أو حصته الشائعة في العقار المشترك، وترك المشارك حق شفعته يكون حق الشفعة للخليل في حق الشرب الخاص، أو الطريق الخاص إن كان ثم خليط. وإن لم يكن أو كان وأسقط حق شفعته فعلى كلتا التحالفين يكون حق الشفعة للجار الملاصق.

اگر در نفس مبیعه شریکی نبود، یا از شفع خود صرف نظر کرد، حق شفع از شریک در حقوق مبیع میباشد. اگر این شریک هم نبود یا از حق خود صرف نظر کرد در اینصورت جار ملاصق حق شفع دارد.

بطور مثال: اگر کسی ملک مستقل خویش و یا یک حصه مشاع آنرا فروخت، شریک حق شفع خویش را ترک کرد، نخست کسی حق دارد که در حقاً به خاص و یا راه خاص شریک باشد، اگر این شریک هم وجود

نداشت یا از حق شفع خود صرف نظر کرد بهر دو حال همسایه پیوست حق
شفع دارد.

مادة (١٠١١)

إذا كانت الطبقة العليا من البناء ملك أحد والسفلى ملك آخر
يعد أحدهما لآخر جارا ملاصقا.

هرگاه منزل فوقانی تعمیری از شخصی و منزل تحتانی آن از شخصی دیگری
باشد هریک ازین دو شخص جار ملاصق یکدیگر شناخته میشود.

مادة (١٠١٢)

المشارك في حائط الدار هو في حكم المشارك في نفس الدار، وأما
إذا لم يكن مشاركا في الحائط، ولكن كانت أخشاب سقفه متدة
على حائط جاره، فيعد جارا ملاصقا، ولا يعد شريكا وخلطها
بعجرد وضع رؤوس أخشاب سقفه على حائط جاره.

کسیکه در دیوار یک حویلی شریک است، گویا در خود آن حویلی شریک
می باشد، اما کسیکه در دیوار شریک نباشد و صرف چوب های عمارت او
بالای دیوار همسایه امتداد یافته باشد همسایه پیوست (جار ملاصق) شمار
میشود. و تنها گذاشتن چوب های دستک به دیوار همسایه موجب این
نمیشود که وی شریک و خلط محسوب گردد.

مادة (١٠١٣)

إذا تعددت الشفاعة يعتبر عدد الرؤس، ولا يعتبر مقدار السهام
يعني: لا اعتبار لقدر الحصص.

مثلاً لو كان نصف الدار لأحد وثلثها وسدسها لآخرين، وباع صاحب النصف حصته لآخر، وطالب الآخران بالشفعة، يقسم النصف بينهما بالمناصفة، وليس لصاحب الثلث أن يأخذ بمحض حصته حصة زائدة على الآخر.

هنگامیکه تعداد شفیع ها زیاد شد، شمار آنها اعتبار دارد نه سهم هریک ایشان به این معنی که به مقدار حصه ایکه بوسیله آن شفع صورت میگیرد اعتبار داده نمیشود.

بطور مثال: اگر نیم حویلی از کسی باشد و یک بر سوم و یک بر ششم آن از دو نفر دیگر کسیکه به نیم حویلی شریک است حصه خویش را فروخت، همان نصف بین این دو شریک بالمناصفة به شفع تقسیم میگردد و آنکه در ثلث حویلی شریک است نمیتواند به موجب سهم خویش قسمت بیشتری را نسبت به شخصیکه در سدس حویلی شریک است تصاحب نماید.

مادة (١٠١٤)

إذا اجتمع صنفان من الخلطاء يقدم الأخض على الأعم.
مثلاً: لوبيعت إحدى الرياض التي لها حق الشرب في الخرق الذي أحدث من النهر الصغير مع شربها يقدم ويرجح الذين لهم حق الشرب في ذلك الخرق.

و أما لوبيعت إحدى الرياض التي لها حق الشرب في ذلك النهر مع شربها، فالشفعة تعم من له حق الشرب في النهر، ومن له حق الشرب في خرقه، كما أنه إذا بيعت دار بابها في الزقاق غير

سالك متشعب من زقاق آخر غير سالك، لا يكون شفيعاً إلا من باب داره في المتشعب. وإذا بيعت دار باها في الزقاق المتشعب منه تعم الشفعة من له حق المرور في الزقاق المتشعب والمتشعب منه.

وقتي دو صنف از شريک ها جمع شدند، آنکه خاص تر است بر عامتر مقدم شناخته میشود.

بطور مثال: اگر یکی از باعهای فروخته شد که از خرقی (جویچه) که از نهر صغیر منشعب شده است آبیاری میگردید کسانیکه در همان خرق حق شرب دارند نسبت به کسانیکه در نهر حقابه دارند مقدم پنداشته میشوند.

اما اگر باستان از نهر آبیاری میشد کسانیکه در نهر و در خرق حقابه دارند در شفع مساوی می باشند. چنانچه اگر حولی ای فروخته شد که دروازه آن در کوچه غیر سالک (پیش بسته) بود و ازان کوچه غیر سالک دیگر منشعب^۱ گردیده بود. همان کس شفیع پنداشته میشود که دروازه حولی وی در کوچه منشعب شده باز میگردد. ولی اگر کسی که دروازه اش از کوچه غیر سالک اصلی باز میگردید هم اهالی کوچه منشعب شده و هم اهالی کوچه غیرسالک اصلی هر دو گروه حق شفع را در آن حولی دارند.

ماده (۱۰۱۵)

إذاباع من له حق شرب خاص روضته فقط ولم يبع حق شربها
فلييس للخلطاء في حق شربه شفعة. وليقس الطريق الخاص على
هذا.

^۱ جدا شده — شاخه شاخه شده.

اگر کسی با غ خود را که در یک جوی خاص حقا به دارد بدون حقا به، آن فروخت، کسانی که در آن جوی حقا به دارند نمیتوانند آنرا به شفع بگیرند، راه خاص نیز بهمین قیاس میگردد.

ماده (۱۰۱۶)

حق الشرب مقدم على حق الطريق بناء عليه، لو بيعت روضة خليطها أحد في حق الشرب الخاص، والآخر في طريقها الخاص، يقدم ويرجح صاحب حق الشرب على صاحب حق الطريق.

حقا به بر حق راه مقدم است، بنابر آن اگر با غ فروخته شد که یکنفر در حقا به و دیگری در راه خاص با آن شریک بودند، کسی که در حقا به شریک است بر کسی که در راه خاص شریکی دارد مقدم پنداشته میشود.

فصل دوم

در بیان شرایط شفع

ماده (۱۰۱۷)

يشترط أن يكون المشفوع عقارا مملوكاً بناء عليه، لاتجري الشفعة في السفينة و سائر المنقولات، و عقار الوقف والأراضي الأميرية.

شرط است که مال مشفوع غیر منقول و ملک کسی باشد. بنابر آن در کشتی و منقولات دیگر و زمین وقف و زمینهای دولتی شفع جاری نمیگردد.

ماده (١٠١٨)

يشترط أن يكون المشفوع به ملكاً أيضاً، بناء عليه، لبيع عقار مملوك، لا يكون متولياً عقار الوقف الذي في اتصاله، أو المتصرف به شيئاً.

شرط است که مال مشفوع به، نیز ملک باشد بنابر آن اگر عقاری^۱ که ملک کسی است فروخته شود، متولی^۲ وقف که در همسایگی آن قرار دارد نمیتواند عقار مذکور را به شفع بگیرد.

ماده (١٠١٩)

الأشجار والأبنية المملوكة الواقعة في أرض الوقف، أو الأراضي الأميرية هي في حكم المنقول، لاتحري الشفعة فيها.

درخت ها و عماراتی که در ملک وقف یا زمین دولتی قرار دارد در حکم اموال منقول بوده و در آن شفع جاری نمیگردد.

ماده (١٠٢٠)

لو بيعت العرصة المملوكة مع ما عليها من الأشجار والأبنية، تحرى الشفعة في الأشجار والأبنية أيضاً تبعاً للأرض وأما إذا بيعت الأشجار والأبنية فقط، فلا تحرى فيها الشفعة.

اگر ساحه ملک خویش را با درخت ها و عمارات آن یکجا فروخت در درخت ها و عمارات فروخته شده به متابعت زمین شفع جاری میگردد. اما اگر تنها درخت ها و تعمیر ها را فروخت در آن شفع جاری نمیگردد.

^۱ عقار : هر ملک ثابت و غير منقول.

^۲ متولي: عهده دار امور وقف.

مادة (١٠٢١)

الشفعه لاتثبت إلا بعقد البيع.

شفع ثابت نمیشود مگر در عقد بيع.

مادة (١٠٢٢)

اهبة بشرط العوض في حكم البيع. بناء عليه لو وهب وسلم أحد داره المملوكة لآخر بشرط عوض، يكون جاره الملائق شفيعا.

هبه (بخشش) به شرط عوض در حكم بيع است.

بنابر آن اگر کسی حویلی ملکیت خویش را هبه نمود به شرطیکه عوض آنرا باز ستاند جار ملاصق (همسايه پيوست) حق شفع آن را دارد.

مادة (١٠٢٣)

لاتجرب الشفعه في العقار الذي ملك لآخر بلا بدل، كتملك أحد عقارا بهبة بلاشرط العوض، أو عيراث أو وصية.

در مال غیر منقولی که بدون عوض به ملک کسی دیگر درآید شفع جاری نمیشود مانند آنکه مالی بدون عوض هبه گردد و یا به کسی از طریق میراث برسد و یا بقسم وصیت به کسی متعلق گردد.

مادة (١٠٢٤)

يشترط أن لا يكون للشفعي رضى في عقد البيع الواقع صراحة أو دلالة. مثلا إذا سمع عقد البيع، وقال هو مناسب، سقط حق شفعته، وليس له طلب الشفعه بعد ذلك.

وكذا إذا أراد أن يشتري، أو يستأجر العقار المشفوع من المشتري، بعد سماحته بعقد البيع، يسقط حق شفعته. وكذلك إذا كان وكيلًا للبائع، فليس له حق الشفعة في العقار الذي باعه.

شرط است كه شفيع هیچگونه در عقد بیع ابراز رضائیت نکرده باشد نه بصورت صریح و نه هم به قسم کنایی.

بطور مثال: اگر از عقد خبر شد و گفت این عقد مناسی است حق شفع وی ساقط میگردد و بعد ازین حق طلب شفع را ندارد. هم اگر از عقد بیع اطلاع یافت و به خرید و یا اجاره آن اقدام نمود حق شفع وی در ایتحال نیز ساقط میگردد.

همچنان در حالیکه وكیل بایع بوده باشد حق شفع وی در عقاریکه آنرا فروخته است باطل میگردد.

مادة (١٠٢٥)

يشترط أن يكون البدل مالا معلوم المقدار. بناء عليه لاتجاري الشفعة في العقار الذي ملك بالبدل الذي هو غير مال.

مثلا: لاتجاري الشفعة في الدار التي ملكت بدل أجرة الحمام، لأن بدل الدار هنا ليس بمال. وإنما هي الأجرة التي هي من قبيل المنافع. كذلك لاتجاري الشفعة في العقار الذي ملك بدلًا عن المهر.

شرط است كه بدل، مال معلوم^۱ المقدار باشد، بنابر آن شفع در عقاریکه در بدل آن غير مال باشد جاری نمیگردد.

^۱ اندازه آن معلوم باشد.

بطور مثال: اگر کسی در بدل اجرت حمام حویلی ای را مالک شد در آن شفع جاری نمیشود. زیرا بدل حویلی مال نیست بلکه اجرت می باشد که از جمله منافع است. همچنین اگر کسی حویلی را در بدل مهر مالک شد، به آن شفع جاری نمیشود.

مادة (١٠٢٦)

يشترط أن يزول ملك البائع عن المبيع. بناء عليه لاتجري الشفعة في البيع الفاسد ما لم يسقط حق استرداد البائع، وفي البيع بشرط الخيار إنما تجري الشفعة إذا كان المخhir المشتري فقط وإن كان المخhir البائع، فلا تجري الشفعة مالم يسقط خياره، وأما خيار العيب و خيار الرؤية، فليس بما نعin لثبوت الشفعة.

شرط است که مالکیت بایع از مالیکه مورد شفع قرار میگیرد. برطرف شود بنابرآن در بیع فاسد شفع جاری نمیشود تا حق مسترد ساختن بایع در مبیعه از بین نرود، در خیار شرط دیده میشود، اگر از جانب فروشنده شرط شده بود مانع شفع است تا هنگامیکه خیارش ساقط گردد، ولی اگر خیار از جانب خریدار بود، شفع جاری میشود.

خیار رویت و خیار عیب بمعنى ثابت کننده شفع است. مانع شفع نیست.

مادة (١٠٢٧)

لاتجري الشفعة في تقسيم العقار. مثلاً لو تقسمت دار مشتركة بين المشاركون لا يكون الجار الملائق شفيعا.

در تقسیم عقار شفع جاری نمیگردد. بطور مثال: اگر حویلی مشترک بین شركاء تقسیم شود جار ملاصدق حق شفع را ندارد.

فصل سوم

در بیان طلب شفع

ماده (۱۰۲۸)

يلزم في الشفعة ثلاث طلبات وهي طلب المواتبة وطلب التقرير والإشهاد وطلب الخصومة والتملك.

در شفع سه طلب ضرور است.

۱ - طلب مواثيت (طلب سريع)

۲ - طلب تقرير و اشهاد.

۳ - طلب خصومت و مالكيت.

ماده (۱۰۲۹)

يلزم على الشفيع أن يقول كلاما يدل على طلب الشفعة في المجلس الذي فيه سمع في الحال كقوله أنا شفيع المبيع أو أطلبه بالشفعة ويقال لهذا طلب المواتبة.

شفيع در همان مجلس که در زمینه اطلاع حاصل میکند باید کلامی را افاده کند که بر طلب شفع وی دلالت نماید مانند اینکه بگوید: من درین مبيع شفیعم یا من آنرا به شفع میخواهم این طلب را مواثیت میگویند.

ماده (۱۰۳۰)

يلزم على الشفيع بعد طلب المواطنة أن يشهد ويطلب طلب التقرير، وهو أن يقول: في حضور رجلين، أو رجل وامرأتين عند المبيع أن فلانا قد اشتري هذا العقار، أو عند المشتري أنت قد اشتريت العقار الفلانى، أو عند البائع إن كان العقار موجودا في يده أنت قد بعت عقارك، وأنا شفيعه بهذه الجهة، و كنت طلبت الشفعة والآن أطلبهما أشهادا، وإن كان الشفيع في محل بعيد ولم يمكنه طلب التقرير والإشهاد على هذا الوجه، يوكل آخر، وإن لم يجد وكيلاً أرسل مكتوباً.

بعد از طلب مواثیت بر شفیع لازم است که طلب اشهاد کند. این طلب عبارت است، از اینکه در موجودیت دو مرد، یا یک مرد و دو زن، در مقابل مالی که فروخته شده بگوید که این عقار را فلانی خریده است یا برای مشتری بگوید تو عقار فلانی را خریدی یا برای بایع بگوید در صورتیکه عقار موجود و در دست او باشد. تو عقارت را فروختی و من به این دلیل شفیع آن می باشم. و حالا آنرا مطالبه می نمایم و شما شاهد باشید. اگر شفیع بجایی بود که برایش امکان طلب تقریر و اشهاد بطرزی که گفته شد. وجود نداشت کسی دیگر را به این کار وکیل سازد. اگر وکیلی هم میسر نمیشد مکتوبی به همین ترتیب بنویسد.

ماده (۱۰۳۱)

يلزم أن يطلب و يدعى الشفيع في حضور الحاكم بعد طلب التقرير والإشهاد، و يقال: لهذا طلب الخصومة والتملك.

لازم است که شفیع بعد از طلب تقریر و اشهاد به حضور قاضی رفته و دعوی خویش را اقامه نماید. این را طلب خصوصت یا تملک میگویند.

مادة (١٠٣٢)

إن آخر الشفيع طلب الموثبة مثلاً لو وُجِدَ في حال يدل على الإعراض عند استماعه عقد البيع، ولم يطلب الشفعة في ذلك المجلس، بأن اشتغل بأمر آخر، أو بحث عن صدد آخر، أو قام من المجلس من دون أن يطلب الشفعة، يسقط حق شفعته.

اگر شفیع طلب مواثیت را به تعویق انداخت به این معنی که از عقد اطلاع یافت و از وی عملی سرزد که بر اعتراض از شفع دلالت میکرد.

در همان مجلسیکه به وی اطلاع رسید به کار دیگری اشتغال ورزید و یا از موضوعی دیگر بحث کرد، یا مجلس را ترک داد بدون آن که مطالبه شفع نماید، حق شفع وی ساقط میگردد.

مادة (١٠٣٣)

لو آخر الشفيع طلب التقرير والإشهاد مدةً يمكن إجراؤه فيها ولو بإرسال مكتوب يسقط حق شفعته.

اگر شفیع طلب تقریر و اشهاد را به تعویق انداخت و در مدتی که امکان این مطالبه وجود داشت تقاضا نکرد و مکتوبی هم نفرستاد حق شفع وی ساقط میگردد.

ماده (١٠٣٤)

لو آخر الشفيع طلب الخصومة بعد طلب التقرير والإشهاد شهرا من دون عذر شرعي، كونه في دار أخرى، يسقط حق شفعته.

اگر شفيع بعد از طلب تقرير و اشهاد طلب خصومت را بدون عذر شرعي
برای مدت یکماه به تعویق انداخت مانند اینکه شفيع در مملکت دیگری
باشد، حق شفع وی ساقط میگردد.

ماده (١٠٣٥)

يطلبُ حقَّ شفعة المحورين ولِيُهم، وإن لم يطلب الولي حق شفعة الصغير، فلا تبقى له صلاحية طلب الشفعة بعد البلوغ.

حق شفع محجورين را اولیا شان مطالبه مینمایند و اگر ولی حق شفع صغیر را مطالبه نکند حق شفع باقی نمی ماند و صغیر بعد از رسیدن به سن بلوغ صلاحیت مطالبه شفع را ندارد.

فصل چهارم

در بیان حکم شفع

ماده (١٠٣٦)

يكون الشفيع مالكاً للمشفوع بتسليمه بالتراضي مع المشتري، أو بحكم القاضي.

اگر مال مورد شفع به اساس رضائیت خریدار و یا نظر به حکم قاضی به شفیع تسلیم داده شد، شفیع مالک آن میباشد.

ماده (۱۰۳۷)

تملک العقار بالشفعة هو بمنزلة الشراء ابتداء بناء عليه الأحكام التي ثبتت بالشراء ابتداء كالردد بخيار الرؤية وخيار العيب، ثبتت في العقار المأخوذ بالشفعة أيضاً.

تملک عقار بوسیله شفع به منزله خریداری اول است. بنابر آن احکامیکه دریک خرید و فروش معمول رعایت میشود از قبیل خیار رویت و خیار عیب در مالیکه به شفع گرفته شده نیز مرعی میگردد.

ماده (۱۰۳۸)

لو مات الشفيع قبلَ أن يكون مالكا للمشفوع بتسلیمه بالتراضي مع المشتري، أو بحكم الحكم، لم ينتقل حق الشفعة إلى ورثته.

اگر شفیع پیش از آنکه مالکیت وی تثبیت شود و آنرا به اساس رضائیت طرفین و یا بر مبنای صدور حکم قضائی تسلیم بگیرد، وفات یابد حق شفع وی به ورثه اش انتقال نمی یابد.

ماده (۱۰۳۹)

لو بیع المشفوع به بعد طلب الشفيع على الوجه المشروح و قبل تملکه المشفوع، يسقط حق شفعته.

هرگاه شفیع مطالبه شفع را به وجه مشروح بعمل آورد، ولی قبل از تملک مشفوع، ملک مشفوع به را به فروش رسانید، حق شفع وی ساقط میگردد.

ماده (١٠٤٠)

لوبيع عقار متصل بالعقار المشفوع، قبل أن يتملكه الشفيع على الوجه المشروع، لا يكون الشفيع شفيعا لهذا العقار الثاني أيضاً.

اگر زمینیکه به زمین مشفوع متصل باشد قبل از اینکه شفیع به حکم محکمه مالک زمین مشفوع گردد فروخته شد، شفیع به زمین دوم حق شفع ندارد.

ماده (١٠٤١)

الشفعه لاتقبل التجزي، بناءً على ذلك ليس للشفيع حق فيأخذ مقدار من العقار المشفوع وترك باقيه.

شفع تجزیه پذیر نیست. بنابر آن شفیع نمیتواند یکمقدار از مال مشفوع را بگیرد و ما باقی آن را واگذار نماید.

ماده (١٠٤٢)

ليس لبعض الشفعاء أن يَهُبُوا حصتهم لبعضٍ، وإن فعل أحدهم ذلك، سقط حق شفعته.

هیچ یک از شفیع ها نمیتواند حصه شفع خود را به دیگری ببخشد، اگر یکی از ایشان این کار را بعمل آورد حق شفع وی باطل میگردد.

ماده (١٠٤٣)

إن أسقط أحد الشفعاء حقه قبل حكم الحاكم، فللشفيع الآخر أن يأخذ تمام العقار المشفوع. وإن أسقطه بعد حكم الحاكم، فليس للآخر أن يأخذ حقه.

اگر یکی از شفیع‌ها حق خود را قبل از صدور حکم محکمه ساقط ساخت، شفیع دیگر میتواند تمام مال مشفووع را بگیرد. اما اگر شفیع مذکور بعد حکم محکمه از شفع خود درگذشت، شفیع دیگر حقش را گرفته نیمتواند.

مادة (١٠٤٤)

لو زاد المشتري على بناء المشفووع شيئاً من ماله كصيغه، فشفيعه مخير، إن شاء تركه، وإن شاء تملكه بإعطاء ثمن البناء وقيمة الزيادة. وإن كان المشتري قد أحدث على العقار المشفووع بناء أو غرس فيه أشجاراً فالشَّفَيع بالخيار، إن شاء تركه، وإن شاء تملك المشفووع بإعطاء ثنه وقيمة الأبنية والأشجار، وليس له أن يجبر المشتري على قلع الأبنية والأشجار.

اگر مشتری در عمارت مشفووع چیزی از مال خود را اضافه نمود، مانند رنگ کردن پس شفیع آن اختیار دارد که آنرا ترک کند و یا آنرا در ملک خود بیارد با پرداخت پول عمارت و قسمت زیاده آن، و اگر مشتری در عقار مشفووع تعمیر ساخت یا درخت غرس نمود پس شفیع اختیار دارد که آنرا ترک کند و یا مشفووع را با پرداخت پول و قیمت تعمیر اعمار شده در آن و درخت های غرس شده مالک شود و حق ندارد مشتری را بر تخریب تعمیر و قلع درخت مجبور کند.

مأخذ و منابع منقول عنه

در تنظیم و تدوین متن دری دور کامل این مجموعه و پیشگفتار های ملحق به آن و هم به مقصد مقابله و تطبیق متن دری با متن عربی و نیز در مورد مطابقت متن عربی با متن های اصلی و آنچه در شروح مجله الأحكام انتشار یافته است، از منابع و مأخذ ذیل استفاده اعظمی صورت گرفته است:

- ١ - اناسی، محمد خالد. شرح المجلة ٤ جلد. کویته: انتشارات مکتبه اسلامیه، ١٤٠٣ق.
- ٢ - افندی، علی حیدر. دُررُالأحكام شرح مجلة الأحكام. ٤٠ جلد. کویته: المکتبة العربية، ب ت.
- ٣ - اناسی، محمد طاهر. شرح المجلة. مترجم.... کابل: مطبعه دولتی، ١٣٤٩ش.
- ٤ - احمد گل. (توضیح قواعد فقی مجله الأحكام) قضاء. شماره ...، ١٣٨١ش.
- ٥ - توخی، هروی عبدالعلی شاه. شرح قواعد کلیه وظوابط عمومیه.
- ٦ - رستم باز، لبنانی سلیم. شرح مجلة الأحكام. بیروت: مطبعة الادبية، ١٩٢٣.
- ٧ - طاشکندي، عنایة، مرآة المجلة .. .
- ٨ - وزارت عدليه، قانون مدنی افغانستان. جلد اول. باب تمہیدی. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.
- ٩ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد دوم. کتاب اول. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.
- ١٠ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد سوم. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.

- ١٢ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد چهارم. جريده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ ش.
- ١٣ - مجلة الأحكام العدلية. تنسيق. نجيب هوایینی. کراچی. قدیمی کتب خانه آرام باغ، ب ت.
- ١٤ - ترمینولوژی حقوق.....کتابخانه ابن سیناء، ١٣٤٦ ش.
- ١٥ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. بیوی. مترجم: عبدالمالک جوهر صدیقی. (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٥٢ ش)
- ١٦ - شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء. مترجم مطیع الله چمیلی (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ١٧ - شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء مترجم: مطیع الله چمیلی (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ١٨ - شرح مجلة الأحكام. قسمت دعوی. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوqi. کابل: مطبعه معارف، ١٣٥١ ش.
- ١٩ - شرح مجلة الأحكام. قسمت قضاe. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوqi. کابل: انتشارات ستره محکمه، ١٣٥٠ ش.
- ٢٠ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. سوگند. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوqi. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥١ ش.
- ٢١ - شرح مجلة الأحكام. قسمت غصب و اتلاف مال. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوqi (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ٢٢ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول و دوم. اجاره. مترجم: عبدالرحیم عینی. (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٧٥).

- ٢٣ - شرح مجلة الأحكام. قسمت حواله. مترجم: عبدالرحيم عيني (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٤ - شرح مجلة الأحكام. قسمت حجت وسوگند. مترجم: عبدالقيوم كريمي. (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٥ - منيرالقاضي. چهارجلد. عراق: مطبعة العاني، ١٩٤٩.
- ٢٦ - شرح مجلة الأحكام. قسمت امانتها. مترجم: امان الله موج سمنگاني (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٢ش).
- ٢٧ - شرح مجلة الأحكام. قسمت وکالت ها. مترجم: امان الله موج سمنگاني و عبدالهادی قاری زاده (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٨ - شرح مجلة الأحكام. قسمت شرکتها، مترجم: عبدالواحد نهضت فراهى و امان موج سمنگاني. کابل: مطبعه دولتي، ١٣٧٢ش.
- ٢٩ - شرح مجلة الأحكام. قسمت رهن. مترجم: عبیدالله هوتك (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٣٠ - شرح مجلة الأحكام. قسمت کفالت ها. مترجم: عبیدالله هوتك (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء).
- ٣١ - شرح مجلة الأحكام. قسمت سوم و چهارم. اجاره. مترجم: عبدالله وافي (اثرغيرمطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٠ش).

نظريات در باره تدوين، تنظيم
وانتشار اين مجموعه

نظر پوهاند غلام محبی الدین دریز

مجموعه قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام که حاوی متن عربی و دری بوده و در ۴ جلد انتشار یافته است، غرض مطالعه و ارزیابی برایم داده شد.

متن عربی این کتاب مجموعه قواعد فقهی و مسائل شرعی میباشد که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری مطابق ۱۸۷۶ میلادی در عصر دولت عثمانیه از جانب علمای کرام آنوقت به تجویز اولیاء امور بداخل (۱۶) کتاب و یک مقدمه بشکل قانون تدوین گردیده و احکام آن از فقه حنفی شریعت اسلامی با در نظر داشت اوضاع و احوال جامعه و اقتضای عرف موافق به شریعت مأمور میباشد. این مجموعه در اکثریت کشور های اسلامی از جمله افغانستان بحیث قانون امور معاملات نافذ بوده و مرجع تبع دانشمندان نیز میباشد.

مجلة الأحكام دارای شروح متعدد میباشد که از جمله شرح اساسی مجله الأحكام تالیف علامه محمد خالد اساسی مفتی سابق حمص به تجویز سیمینار سال ۱۳۵۰ رؤسای محاکم ولایت از طرف علماء کشور جسته مورد ترجمه قرار گرفته ولی تا کنون بنابر اوضاع و شرایط اتمام نپذیرفته است که البتہ اکمال بخش های ترجمه ناشده طبع آنچه آماده گردیده برای حقوق دانان خالی از مفاد نیست.

در کتاب حاضر که (۴) جلد را احتوا مینماید، متن عربی مجله الأحكام با متن دری آن در اتصال هم تنظیم گردیده و محترم محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه متن دری آنرا با علاقمندی خاصی با تأثیفی از ترجمه های سابق و تکمیل آنچه از ترجمه بازمانده و تدقیق و ادیت بخش دری و مقابله متن های مندرج کتاب با منابع اصلی آن تهیه نموده و آماده استفاده ساخته است.

طوریکه متن کتاب ملاحظه میشود متن دری این مجموعه با کیفیت عالی ادبی و مطابق به اصل و در چوکات قواعد زبان و ادبیات و با رعایت اصطلاحات فقهی و حقوق نافذ انجام یافته، زحمات وی را قابل قدر میدانم و کتاب برای علاقمندان علم حقوق بالخصوص منسوبین ارگانها نظام عدلی و قضایی مفید و مشمر است. برای گرد آورنده و مدون متن دری این مجموعه که در عین حال تدقیق و ادیت و مقابله آن را نیز بعهده داشته است، از بارگاه ایزد متعال توفیق مزید میخواهم.

و السلام

پوهاند غلام محبی الدین "دریز"

استاد حقوق اسلام پوهانی های حقوق و شریعت پوهنتون کابل

نظر قضاوت پوه مولوی احمد گل

مجلة الأحكام العدلية کتابیست که در سال ها ۱۲۸۶-۱۲۹۳ هجری قمری از جانب دولت امپراطوری عثمانی در اثر کوشش یک عده فضلاء و فقهای کرام آن عصر تحت ریاست احمد جودت باشا- عالم بزرگ، مؤرخ مشهور و وزیر عدیله آنزمان برای اولین بار به شکل مواد ترتیب و بعد از تائید و توثیق مراجع علمی آنزمان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در معرض نشر و اجراء قرار داده شد.

این کتاب که دارای (۱۸۵۱) ماده است مسائل آن از کتب معترفه و فتوی موثوقه فقه حنفی اخذ گردیده و در عهد دولت عثمانی و اخیراً در عراق هم بشکل یک قانون در موضوعات معاملات شاخته شده و به تعییل آن احکام سلطانی صادر شده است و کتاب مذکور در اکثر ممالک اسلامی و از جمله کشور عزیز ما افغانستان مرجع قصاصات، خارنوالان، و کلای مدافع و مقنین واقع گردیده است.

در مورد محتویات کتاب و جزئیات آن در مقدمه مجله الأحكام توضیح مفصل وجود دارد و تکرار آن درینجا لازم نیست.

کتاب حاضر که تحت نام مجموعه (قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام) آماده گردیده است، حاوی متن عربی و دری هر دو میباشد. این کتاب در (۴) جلد تدوین گردیده و غرض مطالعه و ابراز نظر به این جانب سپرده شد.

متن دری این مجموعه توسط آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه تهیه و تنظیم یافته و در واقع تألیفی از ترجمه های غیر منظم سابق میباشد که بعد از تنظیم و تکمیل قسمت های ترجمه ناشده، تصحیح و تدقیح گردیده و بشکل حاضر آماده استفاده گردانیده شده است. این زحمت گرد آورنده و تدوین متن دری قابل قدر است و برایش در راه انجام بیشتر فعالیت های علمی - تحقیقی از بارگاه ایزد متعال موفقیت های مزیدی را خواهانم.

والسلام

قضاوت پوه مولوی احمد گل

مشارو حقوقی ستره محکمه

سابق قاضی محکمه عالی تمیز و سرمندرس مدرسه نجم المدارس

نظر قضاؤت پوه عبید الله "هوتك"

اخیراً کتاب مجموعه قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام العدلية که حاوی (۴) جلد میباشد، جهت مطالعه، ارزیابی و ابراز نظر برایم سپرده شد.

با ملاحظه دقیق مجموعه مذکور چنین ابراز نظر میشود:

اینکه مجله الأحكام العدلية چه کتابی است، در مورد آن ابهامی وجود ندارد و جای بحث نیست زیرا همگان بخصوص اهل نظام عدالی و قضائی افغانستان و سایر علاقومندان حقوق به خوبی میدانند که مجله الأحكام العدلية در زمان امپراطوری عثمانی توسط گروهی از علمای کرام و خیر آنوقت در مطابقت با احکام فقه حنفی شریعت اسلام تنظیم و تدوین گردیده، در اکثر کشور های اسلامی و از جمله در افغانستان مورد تطبیق و اجراء قرار داده شده است. در مورد مجله الأحكام در مقدمه مجموعه و نیز در پیشگفتار مدون بخش دری آن همچنان در نظر هاییکه از جانب دانشمندان و متخصصین گرامی به عنوان تقریظ این کتاب ارائه شده، روشنی بیشتر وجود دارد لهذا تکرار آنرا لازم نمیدانم.

وقتی محتوا مجموعه مورد دقت و ارزیابی قرار داده شد، معلوم گردید که متن دری در مطابقت کامل با متن عربی قرار دارد و انتشار این کتاب در عین حال به هر دو زبان ابتکاریست که از جانب مدون آن آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه با قبول زحمات فروان و مراجعه به مأخذ و منابع موثق که بیش از (۳۲) مرجع را در بر میگیرد، صورت گرفته است.

اینجانب با تأیید و تصدیق متن مجموعه، زحماتیکه از جانب مدون بخش دری آن انجام یافته است، به دیده قدر نگریسته واز بارگاه ایزد متعال برای وی موفقیت های بیشتر را در ساحة انجام فعالیت های علمی- تحقیقی آرزو دارم.

و من الله توفيق

قضاؤت پوه عبید الله هوتك
ماستر علوم شرعی از جامع الازهر- مصر
عضو مسلکی ریاست نشرات ستره محکمه
و عضو هیئت تحریر مجله قضاء

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library